کتاب انوار العقول فی کلام وصی الرسول

مما جمعه مولانا قطب الدین الکیدری البیهقی

بخط نسخ عالی با سرلوح و ترنج طلا و لاجورد و جدول و جلد سوخت و عناوین همه زرین است

۵۳۴ صفحه و قریب ۲۱ هزار بیت و ترجمه بین السطور که بخط نستعلیق و مرکب سرخ نوشته شده که اگر آنها را هم بحساب آوریم متجاوز از ۶۰ هزار سطر کتابت دارد

در تعریف این دیوان که پائین تر از کلام حق و بالاتر از کلام خلق است مرا آن جرئت نیست که چیزی توانم گفت فقط آنچه ابو الفضل محمد بن عبد الملک سیستانی از ابی عمرو بن العلا در صفحه ۵۰۲ آورده تکرار مینمایم و اکتفا بخمس کلمه الطلاق البت الثلث له لازم ان کانت العرب قالت اجود من هذه الابیات

توضیح مناجات آنحضرت که در (صفحه ۴۵۴) دیده میشود ترکیب بند مخمسی است دارای ۲۸ بند که ۵ فقره هر بند بترتیب حروف تهجی است از الف تا ی و بند ترکیب دیگر بحرف میم. و تصور نمیکنم سخنی از شعرا عرب قبل از حضرتش این صنعت را در اشعار خود بکار برده یا از آن اطلاع داشته باشند. آری مولای ما در همه چیز از همه کس برتر و بالاتر است. گرچه قیاس مع الفارق است



كتاب أنوار العقول
في أشعار زوج البتول

مما جمعه الحبر الأديب الماهر والبحر المحيط الزاخر العالم
الكامل المتبحر الفاضل قطب الدين نصير الإسلام
مفخر العلماء مرجع الأفاضل محمد بن حسين بن الحسن
الكيدري البيهقي تغمده الله
تعالى برضوانه

كتاب نوابغ القلوب

من كلام وصي الرسول أسد الله
الغالب غالب كل غالب أمير المؤمنين
علي بن أبي طالب عليه التحية والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام خدای بخشاینده مهربان

الناس من جهة التمثال اكفاء

آدميان از جهت صورت مانند يكديگرند

ابوهم آدم والام حواء

پدر ايشان آدم است و مادر ايشان حوا

۲

فَاِنْ يَكُنْ لَهُمْ فِي اَصْلِهِمْ شَرَفٌ

پس اگر نیست مر ایشانرا در اصل خود شرف و بزرگی

يُفَاخِرُونَ بِهِ فَالطِّينُ وَالْمَاءُ

که مفاخرت میکنند بدان پس اصل آن گلست و آب

مَا الْفَخْرُ اِلَّا لِاَهْلِ الْعِلْمِ اِنَّهُمْ

نیست مفاخرت مگر اهل دانش را که ایشان

عَلَى الْهُدَى لِمَنِ اسْتَهْدَى اَدِلَّاءُ

بر راه راستند مر کسی را که طلب راه راست کند راه نمایند

وَقِيمَةُ الْمَرْءِ مَا قَدْ كَانَ يُحْسِنُهُ

و قیمت مرد آنست که نیکو میداند آنرا

وَالْجَاهِلُونَ لِاَهْلِ الْعِلْمِ اَعْدَاءُ

و نادانان مر اهل علم را دشمنانند

بسم الله الرحمن الرحيم

النَّاسُ مِنْ جِهَةِ التِّمْثَالِ اَكْفَاءُ

اَبُوهُمْ آدَمُ وَالْاُمُّ حَوَّاءُ

فَفُزْ بِعِلْمٍ وَمَا تَبْغِي بِهِ بَدَلَا

پس برخیز بعلم ومجوی بدان عوضی

فَالنَّاسُ مَوْتَى وَأَهْلُ الْعِلْمِ أَحْيَاءُ

مردمان تمام مردگانند واهل علم زندگانند

وقال عليه الصلوة والسلام

تَغَيَّرَتِ الْمَوَدَّةُ وَالْإِخَاءُ

متغیر شد دوستی وبرادری

وَقَلَّ الصِّدْقُ وَانْقَطَعَ الرَّجَاءُ

واندک شد راستی وبریده گشت امید

وَأَسْلَمَنِي الزَّمَانُ إِلَى صَدِيقٍ

وباز سپرد مرا زمانه بدوستی

كَثِيرِ الْغَدْرِ لَيْسَ لَهُ رِعَاءُ

که غدر ومکر ایشان بسیارست هیچ مراعات ومروت ایشان نیست

وَرُبَّ أَخٍ وَفَيْتُ لَهُ وَفِيٍّ

بسیار برادر که وفا کردم با او ونیز وفا کننده است

وَلَكِنْ لَا يَدُومُ لَهُ الْوَفَاءُ

ولیکن وفا ودوستی اورا بقای نیست

أَخِلَّاءُ إِذَا اسْتَغْنَيْتُ عَنْهُمْ

دوستانند ودایم که از ایشان مستغنی باشی

وَأَعْدَاءُ إِذَا نَزَلَ الْبَلَاءُ

ودشمنانند وقت نزول بلا

يُدِيمُونَ الْمَوَدَّةَ مَا رَأَوْنِي

دوستی ومخالطت می ورزند تا مرا می بینند

ويبقى الود ما بقي اللقاء

وباقیست دوستی و ملاقات

فإن غبت عن أحد قلاني

پس اگر غایب شدم یکی ازیشان دشمن میدارد

وعاقبني بما فيه اكتفاء

وعقوبت میکند مرا در غیبت که آن کافیست

سيغنيني الذي أغناه عني

زود بود که بی نیاز گرداند مرا از وی آنچه بی نیاز گردانید اورا از من

فلا فقر يدوم ولا ثراء

پس نه درویشی دایم باشد و نه توانگری

وكل مودة لله تصفو

هر دوستی که برای خداست صافیست

ولا يصفو عن الفسق الإخاء

و صافی نیست از فاسق برادری

وكل جراحة فلها دواء

و هر جراحتی را پس او را دوایی باشد

وخلق السوء ليس له دواء

و خوی بد را مر او را نیست دوایی

وليس بدائم أبدا نعيم

و نیست هیچ همیشه نعمت

كذاك البؤس ليس له بقاء

چنین محنت نیست مر او را باقی ماندن

إذا أنكرت عهدا من حميم

چون نشناسی و نه بینی عهدی را از خویشاوند

فى نفس الكريم والحياء

پس در نفس من بزرگى باشد و حيا

اذا ما زار اهل البيت ولّى

چون سر اهل بيت يعنى رسول پشت فرو كرد

بدا لهم من الناس الجفاء

ظاهر شدن از مردمان جفا

ولهُ عليه السلام

وما طلب المعيشة بالتمنّى

ونيست طلب زندگانى بآرزو

ولكن الق دلوك فى الدلاء

وليكن درانداز دلو خودرا درميان دلوها

تجيئك

تجيئك بملئها يوما فيوما

آيد بتو بپرى دى روزى و روزى

تجىء بحمأة وقليل ماء

آيد بتو بلوش واندكى آب

ولهُ عليه السلام

لنعم اليوم يوم السبت حقا

براى نيك روز است روز شنبه بحق

لصيد ان اردت بلا امتراء

براى شكار اگر خواهى تو بى شك

وفى الاحد البناء لان فيه

ودر يكشنبه بنا كردن براى آنكه درو

تَبَدَّیٰ اللّٰهُ فِی خَلْقِ السَّمَاءِ

ابتدا کرد خدای در آفریدن آسمان

وَفِی الْاِثْنَیْنِ اِنْ سَافَرْتَ فِیهِ

و در دوشنبه اگر سفر کنی در وی

سَتَظْفَرُ بِالنَّجَاحِ وَبِالثَّرَاءِ

زود ظفر یابی بفیروزی و بتوانگری

وَمَنْ یُرِدِ الْحِجَامَةَ فَالثَّلَاثَا

و هر که خواهد حجامت کردن پس سه شنبه

فَفِی سَاعَاتِهِ هَرْقُ الدِّمَاءِ

پس در ساعتهای او ریختن خونهاست

وَاِنْ شَرِبَ امْرُءٌ یَوْمًا دَوَاءً

و اگر بیاشامد مردی روزی دوا

ففیم

فَنِعْمَ الْیَوْمُ یَوْمُ الْاَرْبِعَاءِ

پس نیک روز روز چهارشنبه

وَفِی یَوْمِ الْخَمِیسِ قَضَاءُ حَاجٍ

و در روز پنجشنبه گزارد[ن] حاجت

فَفِیهِ اللّٰهُ یَأْذَنُ بِالدُّعَاءِ

پس در و خدا دستوری میدهد بدعا

وَفِی الْجُمُعَاتِ تَزْوِیجٌ وَعُرْسٌ

و در روز آدینها زناشوهریست و عروسی

وَلَذَّاتُ الرِّجَالِ مَعَ النِّسَاءِ

و لذت مردان با زنانست

وَهٰذَا الْعِلْمُ لَمْ یَعْلَمْهُ اِلَّا

و این علم را نداند مگر

نجا و وصی الأنبیاء
نبی یا وصی پیغمبران

وله علیه السلام

فی مذمة النساء

دع ذکرهن فما لهن وفاء
دست بدار یاد کردن آن زنان پس نیست مر ایشان را وفا
ریح الصبا وعهودهن سواء
باد صبا و عهدهای ایشان یکسانست
یکسرن قلبک ثم لا یجبرنه
بشکنند دل ترا پس بسته نکنند

وقلوبهن

وقلوبهن من الدواء خلاء
و دلهای ایشان از دوا خالی باشد

وله علیه السلام

وکم ساع لیثری لم ینله
ای بسا کسی که سعی کند تا توانگر گردد و توانگری نیابد
وآخر ما سعی لحق الثراء
و دیگری سعی نکرده بتوانگری رسید
وساع یجمع الأموال جمعا
وای بسا سعی کننده که جمع کند مال را جمع کردنی
لیورثها أعادیه شقاء
تا میراث دهد دشمنان خود را از بدبختی

وما سيان ذو خبر بصير

ونه يكسان باشند خداوند دانش وبينا

وآخر جاهل ليسا سواء

وديگرى نادان باشد نيست يكسان

ومن يستعتب الحدثان يوما

وهر كه خشنود كردن خواهد گردش روزگار روزى

يكن ذاك العتاب له عناء

باشد آن گله كردن مر اورا رنج

ويزري بالفتى الاعدام حتى

وعيب آرد مرد را نادارى تا كه

متى يصب المقال يقل اساء

هرگاه راست كند گفتار را گويند بد گفت

هي حالان

وله عليه السلام

هي حالان شدة ورخاء

اين دنيا دو حالت سختى وآسايش

وسجالان نعمة وبلاء

ودو دولت نعمت وبلا

والفتى الحاذق الاديب اذا ما

مرد جوان استاد ادب زاده چون

خانه الدهر لم يخنه عزاء

خيانت كند با او روزگار خيانت با او صبر

ان المت ملمة بي فاني

اگر فرود آيد حادثه بمن بردستی كنم

فی الملمات صخرة صماء

در حوادثها سنگی هستم سخت

عالم بالبلاء علما بان

دانا ام ببلاها دانستنی که بیک

لیس یدوم النعیم واللاء

نیست که دایم باشد نعمت و سختی

قوله علیه السلام

لبیک لبیک انت مولاه

ایستاده ام جواب فرمان ترا تویی خواجهٔ او

فارحم عبیدا الیک ملجاه

پس رحمت کن بنده خود را که بتست پناهگاه او

یا ذا المعالی علیک معتمدی

ای خداوند بزرگی برتست اعتماد کردن من

طوبی لمن کنت انت مولاه

خنک باد مر کسی را که باشی تو خواجهٔ او

طوبی لمن کان نادما ارقا

خنک باد مر کسی را که باشد پشیمان بی خواب

یشکو الی ذی الجلال بلواه

شکایت کند با خداوند بزرگوار بلیتهای خود را

اذا قال کذلک اجابه الله

چون گوید اینچنین است جواب دهد او را خدای تعالی

سالت عبدی وانت فی کنفی

سوال کردی بندهٔ من و تو در جاعت منی

وكل ما قلت قد سمعناه

وهر آنچه گفتی تو بدرستی که شنیدیم آنرا

صوتك تشتاقه ملائكتي

آواز ترا مشتاقند فرشتگان من

فذنبك الآن قد غفرناه

پس گناه ترا اکنون بدرستی که بیامرزیدیم اورا

في جنة الخلد ما تمناه

در بهشت جاویدی است آنچه آرزو خواستی اورا

طوباه طوباه ثم طوباه

خنک باد اورا خنک باد اورا پس خنک باد اورا

سلني بلا حشمة ولا رهب

سوال کن مرا بی حشمت و بی ترس

ولا تخف

ولا تخف انني انا الله

ومترس بدرستی که منم خدای

وممّا نسب اليه عليه السلام

ما به علة ولا سقم

نیست باو علتی ونه بیماریی

اكثر من حبه لمولاه

بیشتر از دوستی او مرخواجه خود را

اذا خلا في الظلام مبتهلا

چون خالی شود در تاریکی زاری کننده

اجابه الله ثم لباه

جواب دهد اورا خدای پس لبیک گوید

وله عليه السلام

وَلَا تَصْحَبْ اَخَا الْجَهْلِ وَاِيَّاكَ وَاِيَّاهُ

صحبت مدار با برادران نادان و بپرهیز خود را از و و او را از خود

فَكَمْ مِنْ جَاهِلٍ اَرْدَى حَكِيمًا حِينَ آخَاهُ

پس بسا از نادانی که هلاک کرد مرد حکیم را آن هنگام که برادری کرد

يُقَاسُ الْمَرْءُ بِالْمَرْءِ اِذَا مَا هُوَ مَاشَاهُ

قیاس کنند مرد را بمرد چون او همراهی کند با او

وَلِلشَّيْءِ مِنَ الشَّيْءِ مَقَايِيسُ وَاَشْبَاهُ

و هر چیزی را از چیزی قیاسها باشد و مانندها

وله عليه السلام في مرثية النبي

صلى الله عليه وسلم

مرثية رسول صلى الله عليه و

اَمِنْ بَعْدِ تَكْفِينِ النَّبِيِّ وَدَفْنِهِ

ای بعد از کفن نبی و دفن کردن او

بِاَثْوَابِهِ آسَى عَلَى هَالِكٍ ثَوَى

بجامههای او اندوهگین شوم بر گذشته که هلاک شد

لَقَدْ غَابَ فِي وَقْتِ الظَّلَامِ لِوَقْتِهِ

بدرستی که غایب شد در وقت تاریکی که وقت او بود

عَنِ النَّاسِ مَنْ هُوَ خَيْرُ مَنْ وَطِئَ الْحَصَى

از مردمان آنکسی بود بهتر آنکسی که گام

رُزِينَا رَسُولَ اللهِ فِينَا فَلَنْ نَرَى

مصیبت رسانیدند ما را رسول خدای در میان ما پس نبینیم

بذاك عديلا ما حيينا من الردى
بدین مانند مدت اگر زنده باشیم ما از هلاکت
فكان لنا كالحصن من دون اهله
و بود برای ما چون حصار از پیش اهل بیت خود
له معقل حرز حريز من العدى
که مر او را سر کوه باشد پناهگاهی استوار از دشمنان
وكنا برؤياه نرى النور والهدى
و بودیم ما بدیدار او میدیدیم روشنایی و راه راست
صباح مساء راح فينا او غدى
در هر صبحی و شامی که شبانگاه گردد میان ما یا بامداد
فقد غشيتنا ظلمة بعد موته
بدرستی که بپر درآمد ما را بتاریکی بعد از مرگ او

نهارا

نهاراً فقد زادت على ظلمة الدجى
بروز بدرستی که زاید آمد بر تاریکی شب تاریک
فيا خير من ضم الجوانح والحشا
ای بهترین کسی که جمع دارد پهلوها و مر تهیگاه را
ويا خير ميت ضمه الترب والثرى
و ای بهترین مرده که گرد در گرفته باشد خاک و خاک نمناک
كأن امور الناس بعدك ضمنت
گویا کارهای مردمان را بعد از تو در نهادند
سفينة موج حين في البحر قد سما
در کشتی دریا آن هنگام در دریا که موج بر بالا آمد
وضاق فضاء الارض عنهم برحبه
و تنگ آمد فراخی زمین از ایشان با فراخی وی

لفقد رسول الله اذ قيل قد مضى

برای کم یافتن رسول خدا چون گفته شد که بگذشت

فقد نزلت بالمسلمين مصيبة

بدرستی که فرود آید بمسلمانان مصیبتی

كصدع الصفا لا شعب للصدع في الصفا

چون شکاف سنگ سخت که باهم آمدن نباشد و شکاف را در سنگ سخت

فلن يستقل الناس تلك مصيبة

پس کم نشمرند مردمان آن مصیبت را

ولن يجبر العظم الذي منهم وهى

و بسته نشود استخوان آنکه از ایشان سست گشت

وفي كل وقت للصلوة يهيجه

و در هر وقتی برای نماز برانگیزد او را

بلال

بلال ويدعوا باسمه كلما دعا

بلال و میخواند بنام او هرگاه که میخواند

ويطلب اقوام مواريث هالك

و طلب کنند گروهان میراثها هلاک شده

وفينا مواريث النبوة والهدى

و در میان ما میراثها پیغمبری و راه راست

وله عليه السلام

ضربنا غواة الناس عنه تكرما

بزدیم ما گمراهان مردمان را از وی بزرگ داشتن

ولما راوا قصد السبيل ولا الهدى

و ندیدند ایشان راستی راه و نه راه یافتن

فلما أتانا بالهدى كان كلنا

چون آورد بما براه راست گشت همه ما

على طاعة الرحمن والحق والتقى

بر طاعت خدای بزرگ و حق و پرهیزکاری

نصرنا رسول الله لما تدابروا

یاری کردیم رسول خدای را چون پشت برگردند

وثاب إليه المسلمون ذوو الحجى

و باز گشتند با او مسلمانان که خداوندان خرد بودند

وله عليه السلام قافية الباء

أحسين إني واعظ ومؤدب

ای حسین بدرستی که من وعظ گوینده ام و ادب دهنده

فافهم

فافهم فإن العاقل المتأدب

پس فهم کن بدرستی که عاقل ادب دهنده باشد

واحفظ نصيحة والد متحنن

نگه دار اندرز پدر مهربانی کننده

يغذوك بالآداب كيلا تعطب

که غذا میدهد ترا با دبها تا که هلاک نشوی

أبني إن الرزق مكفول به

ای پسرک من بدرستی که روزی پایندانی شده است بدو

فعليك بالإجمال فيما تطلب

پس بر تو باد بنیکوئی کردن در آنچه طلب کنی

لا تجعلن المال كسبك مفردا

مگردان مال را کسب خود تنها

وتقى إلهك فاجعلن ما تكسب

وپرهیزکاری خدای خود گردان آنچه کسب میکنی

كفل الإله برزق كل بريّة

پایندان شد خدای بروزی هر آفریده

والمال عارية تجيء وتذهب

ومال عاریتی است آید ورود

والرزق أسرع من تلفّت ناظر

وروزی زود تر باشد از نگرستن نگرنده

سببا إلى الإنسان حين يسبّب

رسیده با مردم آن هنگام که سبب سازد

ومن السيول إلى مقرّ قرارها

واز سیلها بموضع قرار او

والطیر

والطير للأوكار حين يصوّب

واز مرغ برای آشیانه آن هنگام بزیر فرود آید

أبنيّ إن الذكر فيه مواعظ

ای پسرک من بدرستی که قرآن در روی وعظهاست

فمن الذي بعظاته يتأدّب

پس کیست آنکه بوعظهای او ادب پذیرد

واقرأ كتاب الله جهدك واتله

وبخوان کتاب خدای را بکوشش خود وبخوان اورا

فيمن يقوم به هناك وينصب

در میان کسی که برخیزد آنجا ورنجه شود

بتفكّر وتخشّع وتقرّب

باندیشه کردن وترسکاری ونزدیکی جستن

إِنَّ المُقَرَّبَ عِندَهُ المُتَقَرِّبُ

بدرستی که نزدیک کردانیده نزدیک او نزدیکی جوینده است

وَاعبُدْ إِلٰهَكَ ذَا المَعَارِجِ مُخلِصًا

و بپرست خدای خود را که خداوند بزرگی است باخلاص

وَانصِتْ إِلَى الأَمثَالِ فِيمَا تَضْرِبُ

و گوش فرو دار بان مثلها در آنچه که بزنند

وَإِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ مَخْشِيَّةٍ

و چون بگذری بآیت ترسناک

تَصِفُ العَذَابَ فَقِفْ وَدَمْعُكَ يَسْكُبُ

که صفت کند عقوبت را پس بایست و آب چشم تو ریزان باشد

يَا مَنْ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ بِعَدْلِهِ

ای کسی که عذاب کنی آنکس را که خواهی بعدل خود

لا تجعلني

لَا تَجْعَلَنِّي فِي الَّذِينَ يُعَذَّبُ

مگردان مرا در میان کسانی که عذاب کنی

إِنِّي أَبُوءُ بِعَثْرَتِي وَخَطِيئَتِي

بدرستی که من باز میگردم ببر در آمدگی خود و بگناه خود

هَرَبًا وَهَلْ إِلَّا إِلَيْكَ المَهْرَبُ

بگریز و هست الا بتو جای گریز

وَإِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ فِي ذِكْرِهَا

و چون بگذری بآیتی که در ذکر او

وَصْفُ الوَسِيلَةِ وَالنَّعِيمِ المُعْجِبِ

که صفت کند نزدیکی را و نعمت شگفت آورنده

فَاسْأَلْ إِلٰهَكَ بِالإِنَابَةِ مُخْلِصًا

پس سوال کن خدای خود را بباز گردیدن باخلاص

دَارَ الخُلُودِ بِسُؤَالِ مَنْ يَتَقَرَّبُ

برای جاویدی سوال کردن کسی که نزدیکی جوید

وَاجْهَدْ لَعَلَّكَ أَنْ تَحُلَّ بِأَرْضِهَا

وکوشش کن شاید که تو فرود آیی بزمین آن

وَتَنَالُ رَوْحَ مَسَاكِنٍ لَا تَخْرَبُ

وبیابی راحت مسکنها که خراب نشود

وَتَنَالُ عَيْشًا لَا انْقِطَاعَ لِوَقْتِهِ

وبیابی زندگانی که بریده نباشد مروقت او

وَتَنَالُ مُلْكَ كَرَامَةٍ لَا تُسْلَبُ

وبیابی ملک بزرگی که در ربایند آنرا

بَادِرْ هَوَاكَ إِذَا هَمَمْتَ بِصَالِحٍ

پیش دستی کن با سوای نفس خود چون قصد کنی بکار نیک

خوف

خَوْفَ الغَوَالِبِ أَنْ تَجِيءَ وَتَغْلِبُ

از ترس غالب شوندها چون آید و غالب شود

إِذَا هَمَمْتَ بِسَيِّئٍ أَغْمِضْ لَهُ

وچون قصد کنی بکاری بد پس آسان فراگیر مر آنرا

وَتَجَنَّبِ الأَمْرَ الَّذِي يُتَجَنَّبُ

وبپرهیز از کاری آنکه پرهیز ندارد

وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلصَّدِيقِ وَكُنْ لَهُ

وبگستر بازوی خود را برای دوست وباش برای او

كَأَبٍ عَلَى أَوْلَادِهِ يَتَحَدَّبُ

چون پدر بر فرزندان خود مهربانی کند

وَالضَّيْفَ أَكْرِمْ مَا اسْتَطَعْتَ جِوَارَهُ

ومهمانرا گرامی کن چندانکه توانی همسایگی اورا

حتّى يعدّك وارثاً يتنسّب

تا که شمرد ترا میراث خواری که نسبت دارد

واجعل صديقك من اذا آخيته

وگردان دوست خود کسی را چون برادری کنی با او

حفظ الإخاء وكان دونك يضرب

نگه دارد برادری را و باشد از پیش تو کرزننده دشمنان تو

ويحفظ صديقك في المواطن كلها

ونگه دارد دوست خود را در جایگاهها همه آن

وعليك بالمرء الذي لا يكذب

و بر تو باد بمردی آنکه دروغ نگوید

واقل الكذوب وقربه وجواره

و دشمن دار دروغ زنان را ـ و نزدیکی او و همسایگی او را

ان الكذوب

انّ الكذوب ملطّخ من يصحب

بدرستی که دروغ زن آمیزنده باشد کسی که صحبت دارد

يعطيك ما فوق المنى بلسانه

بدهد ترا آنچه بالای آرزوهاست بزبان خود

ويروغ عنك كما يروغ الثعلب

و بازی خورد از تو چنانکه بازی خورد روباه

واحذر ذوي الملق اللئام فانّهم

و بپرهیز از خداوندان چاپلوسی لئامان بدرستی که ایشان

في النائبات عليك ممّن يحطب

در حوادثها بر تو آنکس باشد که هیزم آرد برای هیزم

يسعون حول المرء ما طمعوا به

شتابند گرد او مدت آنکه طمع دارند بدو

وإذا نبا دهر جفوا وتغيبوا

وچون واجهد روزكار جفا كنند وغايب شوند

ولقد نصحتك إن قبلت نصيحتي

وبدرستى كه نصيحت كردم اگر قبول كنى نصيحت من

والنصح أرخص ما يباع ويوهب

ونصيحت ارزانترين چيزيست كه فروشد وبخشد

وله عليه السلام من الطويل

قيل هذه الابيات للحضرمي

وأفضل قسم الله للمرء عقله

وفاضلترين قسمت خداى مر مردرا عقل اوست

فليس

فليس من الخيرات شيء يقاربه

پس نيست از نيكيها چيزى كه نزديك باشد بدو

إذا أكمل الرحمن للمرء عقله

چون تمام كرداند خداى براى مرد عقل اورا

فقد كملت أخلاقه ومآربه

بدرستى كه تمام شده باشد خويهاى او وحاجتهاى او

يعيش الفتى في الناس بالعقل إنه

بزيد مرد جوان درميان مردمان بعقل بدرستى كه او

على العقل يجري علمه وتجاربه

بر عقل رود علم او وتجربهاى او

فمن كان غلابا بعقل ونجدة

پس هر كه باشد نيك غلبه كننده بعقل وشجاعت

فذو الجِدّ في أمرِ المعيشةِ غالبُهْ

پس خداوند دولت در کار زندگانی خود غالب او باشد

يَزِينُ الفتى في الناسِ صحّةُ عقلِهِ

بیاراید مردی جوان را در میان مردمان درستی عقل او

وإن كانَ محظوراً عليه مكاسبُهْ

واگر باشد حرام کرده برو کسبهای او

يَشِينُ الفتى في الناسِ قِلّةُ عقلِهِ

بعیب آورد مرد جوان در میان مردمان اندک عقل او

وإن كرُمتْ أعراقُهُ ومناسِبُهْ

واگرچه بزرگ باشد رگهای او و نسبتهای او

وله عليه السلام

سليم

الدهر

الدهرُ يَخْنُقُ أحياناً قِلادتَهُ

روزگار گلو گیرد بارها گردن بند خود را

عليكَ لا تضطربْ ولا تثِبِ

بر تو باد که مجنب در وی و مجه

حتّى يُفرِّجَها في حالِ مُدّتِها

تاکه ابروا کرا در حال مدت خود

فقد يزيدُ اختناقاً كلُّ مضطرِبِ

بدرستی که زاید شود بگلو گرفتن هر جنبنده

وله عليه السلام

سليمُ العِرضِ مَنْ حَذِرَ الجوابا

سلامت نام و ننگ کسی است که بپرهیزد از جواب گفتن

ومن دارا الرجال فقد اصابا

وکسی که مدارا کند با مردان بدرستی که نیک کرده باشد

ومن هاب الرجال تهيبوه

و هر که با شکوه دارد مردان را با شکوه دارند او را

ومن يهن الرجال فلن يهابا

و هر که حقیر کند مردان را پس با شکوه ندارند او را

وله عليه السلام

ليس البلية في ايامنا عجبا

نیست بلا در روزهای ما عجب

بل السلامة فيها اعجب العجب

بلکه سلامت درین روزگار عجبترین عجب است

ليس الجمال

ليس الجمال باثواب تزينها

نیست جمال بجامها که بیارایی آنرا

ان الجمال جمال العلم والادب

بدرستی که خوبی خوبی علم و ادب است

ليس اليتيم الذي قد مات والده

نیست یتیم آنکه بدرستی که مرده باشد پدر او

ان اليتيم يتيم العقل والحسب

بدرستی که یتیم یتیم عقلست و حسب

وله عليه السلام

لا تطلبن معيشة بمذلة

طلب مکن زندگانی خود را بخواری

وَارفع بنفسك عن دنيّ المطلب

وبردار نفس خود را از زبونان طلب کردن

وَاِذا افتقرت فداوِ فقرك بالغنى

وچون درویش شوی تو پس دوا کن درویشی خود بتوانگری

عن كل ذي دنس كجلد الاجرب

از هر خداوندی زبون چون پوست گرگن

گرگین

فليرجعنّ اليك رزقك كله

پس باز گرداند بتو روزی تو همه اورا

لو كان ابعد من محل الكوكب

اگر باشد دورتر از جای ستاره

ولـه عليه السلام

وذی سفه

وذي سفه يواجهني بجهل

با خداوند بی خردی که بروی باز گفت مرا بنادانی

وَاكره ان اكون له مجيبا

ومکاره بودم از آنکه باشم مراورا جواب گوینده

يزيد سفاهة وازيد حلما

زاید شود بی خردی وزاید شوم من به بردباری

كعود زاده في الاحراق طيبا

چون چوب عود زاید شود در سوزانیدن بوی خوش

ولـه عليه السلام

اذا جادت الدنيا عليك فجد بها

چون سخاوت کند دنیا بر تو پس سخاوت کن بدو

على الناس طرا انها تتقلب

بر مردمان همه بدرستی که او میگردد

فلا الجود يفنيها اذا هي اقبلت

نه بخشش نیست کند اورا چون او روی آورد

ولا البخل يبقيها اذا هي تذهب

ونه بخیلی باقی دارد چون او رود

ولہ علیہ السلام

اذا اشتملت على اليأس القلوب

چون گرد فرو گیرد بر نومیدی دلها

وضاق لما به الصدر الرحيب

وتنگ شود برای آنچه باشد از اندوه سینه فراخ

اذا وطنت

اذا اوطئت المكاره واطمأنت

وجای دهند گروهها را وآرمیده شود

وارست في اماكنها الكروب

واستوار شود در جایگاههای خود اندوهها

ولم يُر لانكشاف الضر وجه

ونه بینند برای بازبودن مضرت روی

ولا اغنى بحيلته الاديب

ولی نیاز نکند بچاره خود خردمند

اتاك على قنوط منك غوث

آید بتو بر نومیدی از تو یاری

يمن به اللطيف المستجيب

کرمنت نهد بدو خدای نیکوکار اجابت کننده دعا

وكل الحادثات اذا تناهت
وهمه حادثها چون بنهايت رسد
فموصول به فرج قريب
دل پيوسته باشد بدو گشادگی نزديک

قوله عليه السلام

رواه ابن قتيبة وقد قيل ان ذلك
روايت كرد قتيبه وبدرستی كه گفته شد كه آن
لبعض بنی سليم تمثل به عليه السلم
مر بعضی بنی سليم مثل زد بدو روا داشت سلام خدای

قوله عليه السلام

فان تسألنی كيف انت فاننی
پس اگر سوال كنی مرا كه چگونه تو بدرستی كه من

جليد

جليد على ريب الزمان صليب
جلدم بر گردش زمانه سخت
حريص على ان لا ترى بی كآبة
حريصم بر آنكه نه بيند بمن اندوه
فيشمت واش او يساء حبيب
تا شادكامی كند نمام يا غمگين شود دوست

قوله عليه السلام

فلو كانت الدنيا تنال بفطنة
اگر بودی دنيا كه يابند اورا به باريک بينی
وعقل وفضل نلت اعلى المراتب
وفضل وعقل يافتمی بالاترين مرتبها

وَلٰكِنَّمَا الاَرْزَاقُ حَظٌّ وَقِسْمَةٌ
ولیکن روزیها بهره و قسمت
بِفَضْلِ مَلِيكٍ لَا بِحِيلَةِ طَالِبِ
بفضل پادشاه نه بچاره طلب کننده

ولهُ عليهِ السّلام

وَمَا الدَّهْرُ وَالاَيَّامُ اِلَّا كَمَا تَرَى
و نیست روزگار و روزها الا چنانکه می بینی
رَزِيَّةُ مَالٍ اَوْ فِرَاقُ حَبِيبِ
مصیبت مال یا مفارقت دوست
وَاِنَّ امْرَأً قَدْ جَرَّبَ الدَّهْرَ لَمْ يَخَفْ
و بدرستی که مردی که آزموده باشد روزگار را نترسید

تقلّبُ

تَقَلُّبَ حَالَيْهِ لِغَيْرِ لَبِيبِ
گردیدن دو حالت او را مرا نه خردمند باشد

ولهُ عليهِ السّلام

غَلَبْتُ كُلَّ شَدِيدَةٍ فَغَلَبْتُهَا
غلبه کردم بر سختی پس غالب شدم آن را
وَالفَقْرُ غَالَبَنِي فَاَصْبَحَ غَالِبُهُ
و درویشی غلبه کرد مرا پس مرا گشت غالب من
تَقَبَّلْ فَقَبِّحْ وَجْهَهُ مِنْ صَاحِبِ
پس زشت باد روی او از یار

ولهُ عليهِ السّلام

عجبت لجازع باك مصاب

عجب دارم مر ناشکیبایی کننده گرینده مصیبت

بأهل او حميم ذي اكتئاب

بزن یا خویشاوند خداوند اندوه

شقيق الجيب داعي الويل جهلا

شکافنده گریبان خواننده واویلا بنادانی

كأن الموت كالشيء العجاب

گوی که مرگ کاری عجب است

وسوى الله بين الخلق حتى

ویکسان گردانید خدا در خلق را تا که

نبي الله عنه لم يحاب

نبی خدا ازو محابا نکرد

له ملك

له ملك ينادي كل يوم

مر او را فرشته ایست که آواز میدهد هر روزی

لدوا للموت وابنوا للخراب

زایید برای مرگ وبنا کنید برای خراب شدن

وله علیه السلام

قد شاب رأسي ورأس الحرص لم يشب

بدرستی که سفید شد سر من وسر حرص سفید نشد

ان الحريص على الدنيا لفي تعب

بدرستی که حریص بر دنیا در رنج است

مالي أراني اذا ما رمت مرتبة

چیست مرا می‌بینم خود را چون طلب میکنم مرتبه

فَلَنْهَا طَمَحَتْ عَيْنِي إِلَى رُتَبٍ

پس بپایم آرزا نکرد جشم من با ن مرتبها

بِاللّٰهِ رَبِّكَ كَمْ بَيْتٍ مَرَرْتَ بِهِ

بخدای پروردکار تو چند خانه که بگذشتم بدو

قَدْ كَانَ يَعْمُرُ بِاللَّذَّاتِ وَالطَّرَبِ

بدرستی که بود که عمارت کردند بلذتها وبطرب

طَارَتْ عُقَابُ الْمَنَايَا فِي جَوَانِبِهِ

پرید الد مرکها درجوانب آن بیت

فَصَارَ مِنْ بَعْدِهَا لِلْوَيْلِ وَالْخَرَبِ

پس گشت ازپس آن برای واویلا وهال خارت کردن

اِحْبِسْ عِنَانَكَ لَا تَجْمَعْ بِهِ طَلَبًا

بازدار عنان خودرا سرکشی مکن بدو برای طلب کردن

فَلَا وَرَبِّكَ مَا الْأَرْزَاقُ بِالطَّلَبِ

پس نه وبحق پروردکار تو گرفت روزیها بطلب کردن

قَدْ يَأْكُلُ الْمَالَ مَنْ لَمْ يَخْفِ رَاحِلَةً

بدرستی که بخورد مال را کسی که سود نکرده باشد بارکی خودرا

وَيَتْرُكُ الْمَالَ مَنْ قَدْ جَدَّ فِي الطَّلَبِ

وبگذارد مال را کسی که جد کند درطلب کردن

وله عليه السلام

اِلْبَسْ أَخَاكَ عَلَى عُيُوبِهِ

باز پوش برادر خودرا برعیب او

وَاسْتُرْ وَغَطِّ عَلَى ذُنُوبِهِ

بپوش وپرده فروگذار بر گناهان او

واصبر على ظلم السفيه

وصبر کن بر ظلم بی خرد

وللزمان على خطوبه

وبرای زمانه بر کارهای درشت او

ودع الجواب تفضلا

ودست بدار جواب گفتن را بفضل و بزرگی

وكل الظلوم الى حسيبه

وباز گذار ستمکار را با شمار کننده وی

وله عليه السلام

اذا شئت ان تلقى فزر متواترا

چون خواهی تو که دشمن دارند ترا پس زیارت کن پیاپی

وان

وان شئت ان تزداد حبا فزر غبا

واگر خواهی که زیادت شوی بدوستی پس زیارت کن دیر دیر

منادمة الانسان تحسن مرة

همنشینی مردان خوب باشد یکبار

وان اكثروا ادمانها افسدوا

واگر بسیار گردانند دایم داشتن آنرا تباه کنند دوستی را

فقف على قبر النبي صلى الله عليه

بایستاد بر گور نبی

وآله وقال بابي انت وامي يا رسول

وگفت فدا باد پدر من ترا و مادر من ای رسول خدا

الله

ان الجزع لقبيح الا عليك وان

بدرستی که جزع مرانه زشتست مگر بر تو و بدرستی که

الصبر يجمل الا عنك وانشد

صبر بر اینه خوش است الا از تو

ما غاض دمعي عند نائبة

کم گشت اشک من نزدیک حوادث

الا جعلتك البکا سببا

مگر گردانیدم ترا برای گریه سبب

واذا ذکرتك سامحتك به

وچون یاد کنم ترا سخاوت کند ترا بدو

مني الجفون ففاض وانسکبا

از من پلک چشم پس روان شود وریزان شود

اني اجل ثری حللت به

هر آینه من بزرگ داشت میکنم خاکی را که فرود آمدی بدان

عن

عن ان اری لسواه مکتئبا

از آنکه ببینند مرا برای جز آن اندوهگین

وقال علیه السلام عند قبر فاطمة علیها السلام

حين اشتد الشوق علیه کان

آن هنگام که سخت آمد شوق بدو بود

یاتي القبور کل لیلة ینادي

که می آمد گورها هر شبی آواز میکند

یا حبیباه یا حبیباه فلا یجیبه

ای دوست ای دوست پس جواب نگفت ورا

أحدٌ فلمّا كان بعد سنةٍ

یکی چون بود بعد از یکسال

اشتدّ شوقه جدّاً فبکی وجعل

سخت شد اشتیاق او بغایت پس بگریست و دریستاد

یقول علیه السلام

و میگوید

ما لي وقفتُ على القبور مسلّماً

چیست مرا ایستادم بر گورها سلام کننده

قبر الحبیبِ فلم یردّ جوابي

گور دوست پس باز نداد جواب من

أحبیبُ ما لك لا تردّ جوابنا

ای دوست چیست ترا که رد نمیکنی جواب ما

املت

أمللتَ بعدي خلّةَ الأحباب

ملول شدی بعد از من از دوستی دوستان

فأجابه هاتفٌ یهتف من

خارج القبر فیقول

قال الحبیب وکیف لي بجوابکم

گفت دوست و چگونه است مرا بجواب گفتن شما

وأنا رهینُ جنادلٍ وتراب

و من در گروم سنگها و خاک را

وأکل التراب محاسني فنسیتکم

بخورد خاک خوبی مرا پس فراموش کردم شما را

وحجبت عن اهلي وعن اصحابي

ودر پرده شدم از اهل خود واز همزادگان خود

فعليكم مني السلام تقطعت

پس بر شما باد از من سلام بریده شد

عني وعنكم خلة الاحباب

از من واز شما دوستی دوستان

وقال عليه السلام عند قبر فاطمة عليها السلام

حبيب ليس يعدله حبيب

دوست نیست برابر او دوستی

وما السواه

وما السواه في قلبي نصيب

ونیست مر جز او را در دل من بهره

حبيب غاب عن عيني وجسمي

دوستی که غایب شد از چشم من واز تن من

وعن قلبي حبيبي لا يغيب

واز دل من دوست غایب نمی شود

وله عليه السلام

شيئان لو بكت الدماء عليهما

دو چیزند اگر بگریند بخونها برایشان

عينان حتى تؤذنا بذهاب

دو چشم تا آگاهی دهند برفتن

لم يبلغ المعشار من حقهما
نرسند ده یک از حق ایشان
فقد الشباب وفرقة الأحباب
نایافتن جوانی ومفارقت دوستان

وله عليه السلام

فرض على الناس أن يتوبوا
فرضست بر مردمان که توبه کنند
لكن ترك الذنوب أوجب
ولیکن ترک گناهان واجب ترست
والدهر في صرفه عجيب
وروزگار در گردش خود عجب است

وغفلة

وغفلة الناس فيه أعجب
وغافلی مردم درو عجب ترست
والصبر في النائبات صعب
وصبر در حوادثها سخت است
لكن فوت الثواب أصعب
ولیکن فوت شد ثواب دشوارترست
وكل ما يرتجى قريب
وهمه آنچه امید میدارند نزدیکست
والموت من كل ذاك أقرب
ومرگ از همه آن نزدیکترست

وله عليه السلام

حسین اذا کنت فی بلدة

ای حسین چون باشی تو در شهری

غریبا فعاشر بآدابها

غریب پس زندگانی کن بادبهای آن شهر

ولا تفخرن فیهم بالنهی

فخر مکن درمیان ایشان بخرد

فکل قبیل بالبابها

پس هر قبیله بخردهای خود باشند

ولو عمل ابن ابی طالب

واگر عمل کردی ابی طالب

بهذا الامور کاسبابها

بدین کارها چون سببها آن کارها

ولکه

ولکنه اعطا امر الاله

ولیکن او اختیار کرد کار خدارا

فاحرق فیهم بانیابها

پس سوزانید خدا او را درمیان ایشان بدندانهای ایشان

عذیرك من ثقة بالذی

بیار عذر خودرا از معتقدی بآنچه

ینیلك دنیاك من طابها

بدهد ترا دنیای تو از خوشی

فلا تمرحن لاوزارها

پس شاد مشو برای بارهای گران وی

ولا تضجرن لاوصابها

و تنگ دل مشو برای دردهای او

قس الغدَ بالأمس كي تستريح
قیاس کن فردا را بدی تا که راحت یابی
فلا تبتغي سعيَ رُغّابها
پس طلب مکن همچو سعی کردن رغبت کنندگان آن دنیا
كأني بنفسي وأعقابها
گویی که من می بینم بنفس خود فرزندان خود را
وبالكرّ بلاء ومحرابها
و کربلا را و جولگاه آن را
فتخضب منا اللحى بالدما
پس رنگ کنند از ما ریشها را بخون
خضاب العروس بأثوابها
چون رنگ کردن عروس بجامهای خود

اراها

أراها ولم يك رأي العيان
وا نموده اند مرا آن و نبود آن دیدن بچشم
وأوتيت مفتاح أبوابها
و داده اند مرا کلیدهای درهای آن
مصائب تأتيك من أن تردّ
مصیبتها آید تو از بلای انگیزه تو رد کنی
فأعدد لها قبل منتابها
پس ساخته مر آنرا به پیش از تو رسیدن آن
سقى الله قائمنا صاحب
سقایت کرد خدا قایم مرا که صاحب
القيامة والناس في دأبها
قیامت و مردم در عادت خود باشند

هو المدرك الثار لي يا حسين
اوست دریابنده کینه را برای من ای حسین
بلى لك فاصبر لاتعابها
آری برای تو پس صبر کن برای رنجهای آن
لكل دم الف الف وما
برای هر خون هزار هزار و نه
يقصر في قتل احزابها
تقصیر کند در کشتن گروهان آن گروها
هنالك لا ينفع الظالمون
آنجا سود نکند ظالمان را
قول بعذر واعتابها
گفتار بعذر و آشتی خواستن

حسين فلا تضجرن للفراق
ای حسین پس تنگدل مشو از برای مفارقت
فدنيا لك اضحت لتخرابها
پس دنیای تو گشت برای خراب شدن خود
سل الدور تخبر وافصح بها
پرس سراها را تا خبر دهد و به فضیحت آن
بان لا بقاء لاربابها
بانک باقی ماندن نیست مر خداوندان اورا
انا الدين لا شك للمؤمنين
منم دین بی شک برای مؤمنان
بآيات وحي وايجابها
بآیتهای وحی و واجب گردانیدن آن

لَنَا سِمَةُ الْفَخْرِ فِي حُكْمِهَا
مارا نشان بزرگی در حکم آن آیت
فَصَلَّتْ عَلَيْنَا بِأَعْرَابِهَا
پس صلوات فرستاده بر ما بتصحیح گفتن خود
فَصَلِّ عَلَى جَدِّكَ الْمُصْطَفَى
پس صلوات ده بر بابای خود که برگزیده است
وَسَلِّمْ عَلَيْهِ لِطُلَّابِهَا
وسلام فرست بر او برای طلب کنندگان آن آیات

وله عليه السلام

قَرِيحُ الْقَلْبِ مِنْ وَجَعِ الذُّنُوبِ
خسته دل از درد گناهها

نحل

نَحِيلُ الْجِسْمِ يَشْهَقُ بِالنَّحِيبِ
نزار تن که ناله کند بگریه
أَضَرَّ بِجِسْمِهِ سَهَرُ اللَّيَالِي
مضرت رسانید بتن او بیداری شبها
فَصَارَ الْجِسْمُ مِنْهُ كَالْقَضِيبِ
پس گشت تن از او چون چوبی
وَغَيَّرَ لَوْنَهُ خَوْفٌ شَدِيدٌ
و تغییر کرد رنگ او را ترس سخت
لِمَا يَلْقَاهُ مِنْ طُولِ الْكُرُوبِ
برای آنچه رسد بدو از درازی اندوهها
يُنَادِي بِالتَّضَرُّعِ يَا إِلٰهِي
آواز کند بزاری کردن که ای پروردگار من

أَقِلْنِي عَثْرَتِي وَاسْتُرْ عُيُوبِي

بردار مرا از سر درآمدگی و بپوش عیبهای من

فَزِعْتُ إِلَى الْخَلَائِقِ مُسْتَغِيثًا

پناه بردم بخلقان فریاد خواسنده

وَلَمْ أَرَ فِي الْخَلَائِقِ مِنْ مُجِيبِ

وندیدم از میان خلقان از هیچ جواب گوینده

وَأَنْتَ تُجِيبُ مَنْ يَدْعُوكَ رَبِّي

و تو اجابت کنی کسی را که خواند ترا ای پروردگار من

وَتَكْشِفُ ضُرَّ عَبْدِكَ يَا حَبِيبِي

و باز بری مضرت بندهٔ خود ای دوست من

وَدَائِي بَاطِنٌ وَلَدَيْكَ طِبٌّ

و درد من ناپیداست و نزدیک تو طبیبی است

فلم ارکالدنیا

وَمَنْ لِي مِثْلُ طِبِّكَ يَا طَبِيبِي

وکیست مرا مانند طبیبی تو ای طبیب من

وله علیه السلام

فَلَمْ أَرَ كَالدُّنْيَا بِهَا اغْتَرَّ أَهْلُهَا

پس ندیدم چون دنیا که بود فریفته باشد اهل او

وَلَا كَالْيَقِينِ اسْتَوْحَشَ الدَّهْرَ صَاحِبُهُ

و نه چون مرگ که ناخوش شمرد روزگار یار او

أَمُرُّ عَلَى رَسْمِ الْقَرِيبِ كَأَنَّمَا

میگذرم بر نشان سرای نزدیک گویی

أَمُرُّ عَلَى رَسْمِ امْرِئٍ مَا أُنَاسِبُهُ

که میگذرم بر نشان سرای مردی که نسبت نمیدارم با او

فوالله لو انّی کلّ ساعة

پس بخدا اگر که آن بودی که من هر ساعتی

اذا شئت لاقیت امرءاً مات صاحبه

چون خواستم که فرا رسیدم مردی که بمرد یار او

اذا ما اعتزیت الدهر عنه بحیلة

چون بصبر فرا گیرم روزگار اندو بچاره

لجدّد حزنا کلّ یوم نوادبه

مرا نو کردانیدی اندوه هر روزی اندوهها را

وقال في وصية لابنه الحسين

عليهما السلام

ترد ردا

تردّ رداء الصبر عند النوائب

در پوش ردای صبر نزدیک حوادثها

تنل من جميل الصبر حسن العواقب

تا بیابی از خوبی صبر خوبی عاقبتها

وكن صاحبا للحلم في كلّ مشهد

وباش نگاه دارنده بردباری را در هر جایها

فما الحلم الا خير خدن وصاحب

پس نیست بردباری مگر بهترین دوست و یار

وكن حافظا عهد الصديق وراعيا

وباش نگه دارنده عهد دوست را و نگه دارنده

تذوق من كمال الحفظ صفو المشارب

تا بچشی از کمال نگه داشت صافی آبشخورها

وكن شاكرا لله في كل نعمة

وباش سپاس دارنده خدارا در هر نعمتی

يثيبك على النعمى جزيل المواهب

تا پاداش دهد ترا بر نعمتهای بزرگ بخششها

وما المرء الا حيث يجعل نفسه

ونيست مرد مگر هرجا که گرداند نفس خودرا

فكن طالبا للناس اعلى المراتب

پس باش طلب کننده درمیان مردمان که بالاترین مرتبهاست

وكن طالبا للرزق من باب حله

وباش طلب کننده مر روزی را از در حلال او

يضاعف عليك الرزق من كل جانب

تا افزون کند بر تو روزی را از هر جانب

وصن

وصن منك ماء الوجه لا تبذلنه

ونگه دار از خود آب روی خودرا ومریز اورا

ولا تسأل الانذال فضل الرغائب

ارذال

وسؤال مکن ناکسانرا زیادتی عطاهای ایشان

وكن موجبا حق الجليس اذا اتى

وباش واجب دانندهٔ حق همنشین را چون آید

اليك ببر صادق منك بواجب

بتو نیکویی راست از تو واجب

وكن حافظا للوالدين وناصرا

وباش نگه دارنده پدر ومادررا ویاری کننده

لجارك ذي التقوى واهل الاقارب

مر همسایهٔ خودرا که خداوند پرهیزکاریست واهل نزدیکانرا

وله عليه السلام

لو صيغ من فضة نفس على قدر

اگر سازند از سیم تنی برابر اندازه

لعاد من فضله لما صفا ذهبا

هر اینه باز گردد از فضل خود چون صافی باشد زر

ما للفتى حسب الا اذا كملت

نیست مرد جوان را حسب الا چون تمام شود

آدابه وحوى الآداب والحسبا

ادبهای او و جمع دارد ادبها را و حسب را

فاطلب فديتك علما واكتسب ادبا

پس بجو که فدا باد ترا بعلم و کسب کن ادب

تظفر

تظفر يداك به واستعمل الطلبا

تا ظفر یابد دو دست تو بدان و خوب گردان جستن علم را

لله در فتى انسابه كرم

مر خدا را بر خیر گرداندن مرد جوان و نسبهای او نیکو باشد

يا حبذا كرم ما اضحى له نسبا

ای خوشا بزرگی که گشته باشد مر او را نسبت

هل المروة الا ما تقوم به

نیست مروت بجز آنکه قیام کنی بدان

من الذمام وحفظ الجار ان عتبا

از عهد و نگه داشتن همسایه اگر گله کند

من لم يؤدبه دين المصطفى ادبا

هر کرا ادب نداد دین مصطفی ادبی

محضا تحيّر في الأحوال واضطربا

خالصی سرگشته شود در حالت وبی آرام شود

في قتل نصر عبدودّ ورواه الخثعمي

در قتل نصر عبدود وروایت کرد خثعمی

ومحمّد بن اسحاق رحمهما

ومحمد پسر اسحاق رحمه الله

اعليّ تقتحم الفوارس هكذا

ای بر من بسر درآید سواران اینچنین

عنّي وعنهم اخّروا اصحابي

از من واز ایشان بازپس ایستید یاران من

اليوم تمنعني الفرار حفيظتي

امروز منع کند گریزرا ننگ من

مصمّم

ومصمّم في الهام ليس بنابي

وشمشیر بران در سرها نیست بازگردنده

آلى ابن عبد حين شدّ اليّة

سوگند خورد ابن عبد آن هنگام که سخت کرد سوگند را

وحلفت فاستمعوا من الكذّاب

ومن نیز سوگند خوردم بشنوید از کذاب

الّا يصدّ ولا يهلّل فالتقى

سوگند خورد که بازنگردد وتهلیل نگوید

رجلان يضطربان كلّ يضطربان

دو مرد که زدند یکدیگر را سر زدن سخت

فصددت حين رأيته متقطّرا

پس بازگشتم افتاده

كالجذع بين دكادك وروابي
همچون تنه درخت زمین کوه و پشتها
وعففت عن اثوابه ولوانني
دست بداشتم
كنت المنفطر بزني اثوابي
اگر من بوده ام افتاده

وله عليه السلام

عبد الحجارة من سفاهة رأيه
بپرستید سنگها را از بی خردی و غفلت
وعبدت رب محمد بصواب
و پرستیدم پروردگار محمد را براستی

عرف

عرف ابن عبد حين ابصر صارما
بدانستم پسر عبد آن هنگام که دید شمشیر را
يهتز ان الامر غير لعاب
آن جنبید بدرستی که کار این امر غیر بازیست
لا تحسبوا الرحمن خاذل دينه
مپندارید خدا را که فرو گذارد دین خود را
ونبيه يا معشر الاحزاب
و پیغمبر خود را ای جماعت گروهان

وقال محمد بن نصر البلخي انشدنا
ابو نصر القاضي عن ابيه

عن جده لامیر المؤمنین علیه السلم

أبى الله إلا أن صفين دارنا

ابا کرد خدای الا از غیر صفین

ودارکم ما لاح في الأفق كوكب

تا دام که لایح

إلى أن تموتوا أو نموت وما لنا

تا آنکه بمیرید شما یا بمیریم ما و نیست ما را

ولا لکم من حومة الموت مهرب

و نیست شما را درحومگاه جای گریزگاه

وقال علیه الصلوة والسلم

انا علی صفا

فی مبارزة جماهیر خیبر

أنا علي وابن عبد المطلب

منم علی و پسر عبد المطلب

مهذب ذو سطوة وذو حسب

پاکیزه خداوند حمله و خداوند حسب

قرن إذا لاقيت قرنا لم أهب

حرب کننده چون بهم رسیم نترسیم

من يلقني يلقا المنايا والكرب

هر که رسید من رسید به مرگها و اندوهها

وله علیه السلم فی مبارزة

الربيع بن ابي الحقيق يوم خيبر

انا علي وابن عبد المطلب

منم علي و پسر عبد المطلب

احمي ذماري واذب عن حسب

حمايت جاى خود را و ميدانم

الموت خير للفتى من الهرب

مرگ بهترست مرد جوان را از گريز

وله عليه السلام في وقعة

الثانية من صفين

انا الغلام

انا الغلام العربي المنتسب

منم كودک عربى نسب جوينده

من خير عود في مصاص المطلب

از بهترين اصل در خلاصه قبيله مطلب

يا ايها العبد اللئيم المتدب

اى بنده بخيل نوحه كننده

ان كنت للموت محبا فاقترب

اگر هستى تو مرگ را دوست پس نزديک شو بده

واثبت رويدا ايها الكلب الكلب

و ثابت باش اى سگ گزنده

او لا فول هاربا ثم انقلب

يا نه اگر چنين است پشت بده

وله عليه السلام

ايّاى تدعو في الوغا ابن الاذب

مرا ميخوانى در جنگگاه اى پسر ناكس

وفي يميني صارم يبدي اللهب

و در دست راست من شمشير برّان كه آشكارا ميكند زبانهٔ آتش

من خطه منه الحمام يسرب

هركه خطا كند از وى شمشير مرگ بخزد

لقد علمت والعليم ذو ادب

بدرستى كه بدانستم و دانا خداوند ادب باشد

ان لستني في الحرب العوان بالاذب

كه نيستى تو در حرب دوم با دب

وعن قليل غير شك انقلب

و از زمان اندك بى شك باز گردم

وله عليه السلام

انا علي واعلى الناس في النسب

منم على و بالاترين مردمان در نسب

بعد النبي الهاشمي المصطفى العربي

بعد از پيغمبر هاشمى برگزيدهٔ عربى

قل للذي غرّني ملاطفة

بگو مر آنكس را كه بفريفت او مرا از لطف كردن

من ذا يخلص اوراقا من الذهب
كيست آنكس كه جدا كند دراهم را از زر

هبت عليك رياح الموت سافية
بجست بر تو بادهاى مرگ پاشنده

فاستبقني بعدها للويل والحرب
پس طلب بقاى من كن بعد از آن براى واويلا و آن جنگ بردن

وله عليه السلام

يا ايها السائل عن اصحابي
اى آنكه خبر مى پرسى از ياران من

ان كنت تبغي خبر الصواب
اگر خبر راست پرسى

ابنز

انبيك عنهم غير ما تكذاب
خبر دهم ترا از ايشان راستى نه بدروغ

بانهم اوعية الكتاب
كه ايشان ظروف كتاب خدايند

صبر لدى الهيجاء والضراب
صبر كن در كارزار و زدن شمشير

فسل بذاك معشر الاحزاب
پس بپرس بدين از گروهان

وقال عليه السلام في دينه

انا علیّ وابن عبد المطّلب

منم علی پسر عبد المطلب

نحن وبیت الله اولی بالکتب

ما اولاییم بکتاب خدای تعالی بخانهٔ کعبه از خلق

وبالنبیّ المصطفی غیر الکذب

و ما اولیتریم به پیغمبر خدای دعوی نیست از اهل علم است

اهل اللواء والمقام والحجب

ومقام ابراهیم وآستانهٔ کعبه و پرده

نحن نصرناه علی کلّ العرب

ما نصرت دادیم پیغمبر را بر همهٔ عرب

یا ایّها العبد الذلیل المنتدب

ای بنده یعنی بی اصل وخوار وحقیر فریادکننده

سیشهد

وله علیه السلام

سیشهد لی بالکرّ والطعن رایة

زود بود که گواهی دهد برای من بباز گردیدن و نیزه زدن علم

حبانی بها الطهر النبیّ المهذّب

بداد مرا آن پاکیزه پیغمبر پاکیزه رای

وتعلم انّی فی الحروب اذا التظت

وبدانی تو بدرستی در حربها چون زبانه زند

بنیرانها اللیث الهموس المجرّب

باتشهای حرب شیری ام نرم رو آزموده

ومثلی لاقی الهول فی مفظعاته

و مانند من رسند بهول وهیبت حرب درکارهای صعب

وقلّ له الجیش الخمیس العطبطب

واندک باشد در نظر لشکر خمیس عطبطب یعنی بانگ کننده

وقد علم الاحیاء انی زعیمها

و بدرستی که دانید قبیلها که پایندان و مهتر ایشان منم

وانی لدی الحرب العذیق المرجب

و من نزد حرب عذیق مرجب شاخی را گویند بسیار بار

وله علیه السلام

سیکفینی الملیک وحد سیفی

زود بود که کفایت کند مرا پادشاه و تیزی شمشیر

لدی الهیجا تحسبه شهابا

نزدیک حربگاه پنداری او را پاره آتش

واسمر

واسمر من رماح الخط لدن

و گندم گون از نیزهای خطی نرم

شددت غرابه ان لا یعابا

که سخت گردانیدم جای فرو بردن تا عیب نکنند

اذود به الکتیبة کل یوم

میرانم بدان لشکر را هر روزی

اذا ما الحرب اضرمت التهابا

چون حرب فروزند بر زبانه زدن

وحولی معشر کرموا وطابوا

و گرداگرد من گروهی بزرگوار شدند و خوش شدند

یرجون الغنیمة والنهابا

و امید میدارند ایشان از غنیمت بردن و غارت را

وَلَا يَعُونَ مِنْ حَذَرِ الْمَنَايَا

وقصد نكنند از پرهيز كردن مرگها

سُؤَالَ الْمَالِ فِيهَا وَالْإِيَابَا

سوال كردن مال در وى و بازگردانيدن

فَدَعْ عَنْكَ التَّهَدُّدَ وَاصْلَ نَارًا

پس دست بدار از خود ترسيدن را و درو در آتش

إِذَا خَمِدَتْ صَلِيتَ لَهَا شِهَابَا

چون فرو ميرد بر افروز مران را پاره آتش

وله عليه السلام

أَلَا قَوْمِي إِذَا دَعَاهُمْ أَخُوهُمْ

نديدى تو گروه مرا كه چون ايشان را برادر ايشان

نو

اجابوا

أَجَابُوا وَإِنْ أَغْضَبْ عَلَى الْقَوْمِ يَغْضَبُوا

اجابت كنند و اگر غضب و خشم گيرم بر گروه خشم گيرند

هُمُ حَفِظُوا غَيْبِي كَمَا كُنْتُ حَافِظًا

ايشان نگه داشتند غيبت مرا چنانكه بودم نگه دارنده

لِقَوْمِيَ أُخْرَى مِثْلَهَا إِنْ تَغَيَّبُوا

مر گروه خود را جزا دهم مانند آن اگر غايب شوند

بَنُو الْحَرْبِ لَمْ تَقْعُدْ بِهِمْ أُمَّهَاتُهُمْ

پسران حرب اند ننشاند برگ ايشان مادر ايشان

وَآبَاؤُهُمْ آبَاءُ صِدْقٍ وَأَنْجَبُ

و پدران ايشان كه پدران راستند و بزرگ زادگانند

وله عليه السلام

فان كنت بالشورى ملكت أمورهم

پس اگر هستی بمشورت مالک شدی تو کارهای ایشانرا

فكيف بهذا والمشيرون غيّب

پس چگونه بود این وحال آنکه مشورت کنندگان غایب بودند

وان كنت بالقربى حججت خصيمهم

واگر هستی که بخویشاوندی که حجت گفتی با خصمان ایشان

فغيرك أولى بالنبي وأقرب

پس غیر تو اولیترست به پیغمبر ونزدیکتر

ولہ علیہ السلام

كن ابن من شئت واكتسب ادبا

باش پسر هرکه خواهی وکسب کن ادب را

يغنيك

يغنيك محموده عن النسب

که بی نیاز کند ترا ستوده او از نسب

فليس يغني الحسيب نسبته

پس نیست که بی نیاز کند مرد با حسب را نسبت او

بلا لسان له ولا ادب

بی زبانی که مر او را باشد ونه ادب

ان الفتى من يقول ها انا ذا

بدرستی که مرد جوان آنست که گوید بود اینم من

ليس الفتى من يقول كان ابي

ولہ علیہ السلام قافية التاء

قد رايت القرون كيف تفانت

بدرستی که دیدم گروهها را که چگونه فانی شدند

دَرَسَتْ ثُمَّ قُلْ كَأَنْ وَكَانَتْ

ناپدید شد پس گفتند که بود و بوده اند

هِيَ دُنْيَا كَحَيَّةٍ تَنْفُثُ السَّمَّ

این دنیا چون ماریست که رانده زهر

وَإِنْ كَانَتِ الْمَجَسَّةُ لَانَتْ

واگرچه باشد جای دست گرفتن نرم

كَمْ أُمُورٍ لَقَدْ شَدَدْتُ فِيهَا

چندان کارها بدرستی که سخت فراگرفتم در ان

ثُمَّ هَوَّنْتُهَا عَلَيَّ فَهَانَتْ

پس آسان گرفتم آنرا بر خود پس آسان شد

وله عليه الصلوة والسلام

ان القليل

إِنَّ الْقَلِيلَ مِنَ الْكَلَامِ بِأَهْلِهِ

بدرستی که اندکی از سخن با اهل او

حَسَنٌ وَإِنَّ كَثِيرَهُ مَمْقُوتُ

خوبست و بدرستی که بسیار دشمن داشته است

مَا زَلَّ ذُو صَمْتٍ وَمَا مِنْ مُكْثِرٍ

حقیر نشود خداوند خاموشی و نیست بسیار گوی

إِلَّا يَزِلُّ وَلَا يُعَابُ صَمُوتُ

الا بلغزد و عیب نکنند خاموش را

إِنْ كَانَ نُطْقٌ نَاطِقٍ مِنْ فِضَّةٍ

اگر باشد که سخن گوید سخن گوینده از سیم

فَالصَّمْتُ دُرٌّ زَانَهُ الْيَاقُوتُ

پس خاموشی دری باشد که بیاراسته باشد اورا یاقوت

وله عليه السلام

عن بشر بن الحارث قال رأيت امير المؤمنين عليه
از بشر پسر حارث گفت دیدم امیر المؤمنین علیه را
السلام في المنام فقلت له تقول شيئا
در خواب پس گفتم مر او را که بگوی چیزی
ينفعني فقال عليه السلام
که سود کند مرا پس گفت علیه السلام
انما الدنيا فناء ليس للدنيا ثبوت
بدرستی که دنیا نیستی است نیست مر دنیا را ثباتی
انما الدنيا كبيت نسجته العنكبوت
بدرستی که دنیا چون خانه ایست که بافته او را کارتنه
ولقد يكفيك منها ايها العاقل قوت
بدرستی که بسنده است از این دنیا ای عاقل قوتی
ولعمري عن قليل كل من فيها يموت
وبجان و زندگانی ام از زمانی اندک هر که در وی اند بمیرند

وله عليه السلام

الم تر ان الدهر يوم وليلة
ای نمی بینی بدرستی که روزگار روزی و شب است
يكران من سبت جديد الى سبت
و میگردند از شنبه نو بشنبه دیگر
فقل لجديد الثوب لا بد من بلى
پس بگو مر نو جامه را ناچار است از کهنگی
وقل لاجتماع الشمل لا بد من شتت
وبگو مر جمع شده پراکندگی ناچار از پراکندگی

ولہ علیہ السلام فی مرثیة
النبی صلی الله علیه و آله

نفسی علی زفراتها محبوسة
ای تن من بر نالهای خود بازداشته است
یا لیتها خرجت مع الزفرات
ای کاشکی او بیرون آمدی با نالها
لا خیر بعدك فی الحیوة وانما
خیر نیست بعد تو در زندگانی و بدرستی که
ابکی مخافة ان تطول حیوتی
می گریم از ترس اگر دراز شود زندگانی من

هل دفع

وله علیه السلام

هل یدفع الدرع الحصین منیة
هست که دفع کند زره استواری مرگ را
یوما اذا حضرت لوقت ممات
روزی چون حاضر شود برای وقت مردن
انی لاعلم ان کل مجتمع
بدرستی که من هر آینه میدانم بدرستی که هر جمع شده
یوما یؤول لفرقة وشتات
روزی گردد برای جدایی و پراکندگی
یا ایها الداعی النذیر ومن به
ای خواننده بیم کننده و هرکسی که باو

كَشَفَ الإِلٰهُ رَوَاكِدَ الظُّلُمَاتِ

وا برد خدا رَدم نشسته تاریکیها

أَلْمِلْ فَدَيْتُكَ لِابْنِ عَمِّكَ أَمْرَهُ

گشاده گردان که فدا بادم ترا برای پسر عم خود کار او را

وَارْمِ عِدَاتَكَ عَنْهُ بِالْجَمَرَاتِ

وبینداز دشمنان ترا ازو بسنگها

فَالْمَوْتُ حَقٌّ وَالْمَنِيَّةُ شَرْبَةٌ

پس مرگ حقست و مرگ شربتی است

يَأْتِي إِلَيْهِ فَبَادِرِ الزَّكَوَاتِ

که آید بدو پس شتابی کن به پسندیدها

وله عليه السلام

دِبُّوا دَبِيبَ النَّمْلِ لَا تَفُوتُوا

بخزید چون خزیدن مور تا که فایت نشوید از من

كَيْمَا تَنَالُوا الدِّينَ أَوْ تَمُوتُوا

تا که بیابید دین یا بمیرید

أَوْ لَا فَإِنِّي طَالَمَا عُصِيتُ

واگر بدرستی که دیرگاست که عصیان کردید مرا

قَدْ قُلْتُمُ لَوْ جِئْتَنَا فَجِئْتُ

بدرستی که گفتید شما اگر بیاید بما پس آمدم

لَيْسَ لَكُمْ مَا شِئْتُمُ وَشِئْتُ

نیست شما را آنچه خواهید شما و خواهم من

بَلْ مَا يُرِيدُ الْمُحْيِي الْمُمِيتُ

بلکه آنچه خواهد زنده کننده میراننده

وله علیه السلام

یا جامعاً لماله ساعاته

ای جمع کننده مر مال اورا در ساعتهای خود

ودنت منیته له وفاته

نزدیک آمد مرگ او مر اورا وفات او

ارجع فانی عند مختلفا القنا

بازگرد بدرستی که من نزدیک آمد وشد سر نیزها

لیث یکر علی العدی جماته

شیری باشم که بازگردم بر دشمنان دلیرهای او

وله علیه السلام

اقول

اقول لعینی احبسی اللحظات

میگویم مر چشم خودرا بازدار نگریستنها را

ولا تنظری یا عین بالسرقات

ونگر ای چشم بدزدیها

فکم نظرة قادت الی القلب شهوة

پس بسا نگریستنی که بکشد بادل آرزو

فاصبح منها القلب فی حسرات

پس گشت ازان دل در پشیمانی

ومما نسب الیه علیه السلام

خلیلی لا والله ما من ملمة

دوست من نه بخدا نیست هیچ حادثه

تدوم على حي وان هي جلت
دایم شود بر زنده اکرچه او بزرک باشد
فان نزلت يوما فلا تخضعن لها
پس اکر فرود آید روزی پس فروتنی مکن برای آن
ولا تكثر الشكوى اذا النعل زلت
و بسیار مکن شکایت کردن را چون نعل بلغزد
فكم من كريم يبتلى بنوائب
پس بسا مرد نیک مبتلا کردانند او را بحوادث
فصابرها حتى مضت واضمحلت
پس بصبر برد کند آنرا تا که بکذرد و باطل شود

وما وجد له شعر على قافية الثاء

اذا النائبات

قافية الجيم وله عليه السلام

اذا النائبات بلغن المدى
چون حادثها برسید بنهایت
وكادت لهن تذوب المهج
و نزدیک آید برای ایشان که بکدازد جانها
وحل البلاء وبان العزاء
و فرود آید بلا و دور شود صبر
فعند التناهي يكون الفرج
پس نزدیک نهایت باشد کشادکی

وله عليه السلام

لئن كنت محتاجاً الى الحلم انني
اگر باشم محتاج به بردباری بدرستی که من
الى الجهل في بعض الاحايين احوج
بنادانی در بعضی هنگامها محتاجترم
ولي فرس للحلم بالحلم ملجم
مرا اسبی است برای بردباری بحلم لجام کرده
ولي فرس للجهل بالجهل مسرج
ومرا اسبی است برای نادانی بنادانی زین کرده شده
فمن شاء تقويمي فاني مقوم ٥
پس هرکه خواهد راست گردانیدن من بدرستی که من راست گردانیده ام
ومن شاء تعويجي فاني معوج ج
وهرکه خواهد کژی من بدرستی که من کژ گردانیده ام

فالجهل

فما الجهل لا ارضى ولا هو شيمتي
پس بجاهلی راضی نیستم ونه او خوی منست
ولكنني ارضى به حين احوج
ولیکن من خشنود میشوم بدو آن هنگام که محتاج گردانند
فان قال بعض الناس فيه سماجة
پس اگر گویند بعضی مردمان در و ناخوبی است
فقد صدقوا والذل بالحر يسمج
بدرستی که راست گویند وحقارت بمردمی آزاده نازیبا باشد
الا انما ضاق الفضاء باهله
بدان جدا که تنگ شود بیابان با اهل خود
وامكن ما بين الاسنة مخرج
وممکن شود آنکه میان سرنیزها بیرون رفتن

وله عليه السلام

قربي ذا الفقار فاطم مني
نزدیک گرد ذو الفقار را ای فاطمه از من
فاخي السيف يوم كل هياج
پس برادر من شمشیرست روز هر جنگاه
قربي الصارم الحسام فاني
نزدیک گردان شمشیر بران تیز بدرستی که من
راكب في الرجال نحو الهياج
سوار شونده ام در میان مردان بجانب جنگاه
وردا اليوم ناصح ينذر الناس
وارد شد امروز نیکخواهی که بیم کند مردمان را

جوشا

جيوشا كالبحر ذي الامواج
لشکرها که چون دریا که خداوند موجهاست
وردوا مسرعين يبغون قتلي
فرود آمدند لشکرها شتاب کنندگان که میجویند قتل من
وابيك المحبو بالمعراج
وبحق پدر تو که عطا داده است بمعراج بردن
وخراب الاوطان وقتل الناس
ومیجویند خراب کردن وطنها و کشتن مردمان
وكلا اذا اصبح لاج
وهمه ایشان چون در صبح شوند دشمنده باشند
سوف ارضي المليك بالضراب
زود بود که خشنود گردانم پادشاهی را بزدن

مَا عِشْتُ إِلَى أَنْ أَنَالَ مَا أَنَا رَاجِ

مدت اگر زنده باشم تا آنکه بیابم آنچه من امید دارنده ام

مِنْ ظُهُورِ الْإِسْلَامِ أَوْ تَأْتِي الْمَوْتُ

از ظهور الاسلام یا آنکه آید مرگ

شَدِيدًا مِنْ شَائِبِ الْأَزْوَاجِ

سخت از خون جنده رگ کردن

وله عليه السلام عن قافية الحاء

كُلُّ خَلِيلٍ لِي خَالَلْتُهُ

هر دوستی که مراست دوستی کردم با او

لَا تَرَكَ اللهُ لَهُ وَاضِحَهْ

ترک نکند خدا او را دندانی

فكلهم

فَكُلُّهُمْ أَرْوَغُ مِنْ ثَعْلَبِ

پس همه ایشان فریبنده ترند از روباه

مَا أَشْبَهَ اللَّيْلَةَ بِالْبَارِحَهْ

چه مانند است امشب بدوش

وله عليه السلام

اِصْحَبْ خِيَارَ النَّاسِ تَنْجُ مُسْلِمًا

صحبت دار با گزیده مردمان تا نجات یابی بسلامت

وَمَنْ يَصْحَبِ الْأَشْرَارَ يَوْمًا يُجْرَحِ

وهر که صحبت دارد با بدان روزی زود مجروح گرداند او را

وَإِيَّاكَ يَوْمًا أَنْ تُمَازِحَ جَاهِلًا

و بر تو باد روزی از آنکه مزاح کنی با مرد جاهلی

فلقی الذی لا تشتهی حین تمزح

پس برسی بدانچه اشتها نداری آن هنگام که مزاح کنی

ولا تک عریضاً تشاتم من دنی

ومباش در معرض آینده دشنام دهٔ کسی که نزدیک آید

فتشبه کلباً بالسفاهة ینبح

پس مانند سگی باشی که به خودی خود بانگ کند

اذا ما کریم جاء یطلب حاجةً

چون مردی نیک آید و طلب کند حاجتی

فقل قول حر ماجد یتسمح

پس بگو گفتار مرد آزادی بزرگ که سخاوت کند

فبالرأس والعینین منی قضاؤها

پس بسر و بر دو چشم از من گذاردن آن حاجت

ومن

ومن یشتری حمد الرجال سیربح

و هر که بخرد حمد مردان زود سود کند

وله علیه السلام

الرفق یمن والاناة سعادة

نرمی خجستگی باشد و درنگی کردن سعادت باشد

فتأن فی امر تلاق نجاحها

پس درنگی کن در کاری تا برسی بفیروزی

وله علیه السلام

فلا تفش سرک الا الیک

پس فاش مکن سر خود را مگر با خود

فَاِنَّ لِكُلِّ نَصِيحٍ نَصِيحًا

پس بدرستی هر نیک خواهی را نیک خواهی است

فَاِنِّي رَاَيْتُ غُوَاةَ الرِّجَالِ

بدرستی که من دیدم غاویان مردان را

لَا يَتْرُكُونَ اَدِيمًا صَحِيحًا

که نمی گذارند پوستی را درست

وقال عليه السلام

اَللَّيْلُ دَاجٍ وَالْكِبَاشُ تَنْتَطِحُ

شب تاریک است و کبشها سر و میزنند

نِطَاحَ اُسْدٍ مَا اَرَاهَا تَصْطَلِحُ

همچو سر و زدن شیران که نمی بینم ایشان را که صلح کنند

اسد عرين

اُسُدُ عَرِينٍ فِي اللِّقَاءِ قَدْ مَرَحْ

شیران بیشه اند در کارزار که نشاط کنند

مِنْهَا نِيَامٌ وَفَرِيقٌ مُنْسَطِحْ

از آنها بعضی خفتگان و پاره بروی افتاده

فَمَنْ نَجَا بِرَاْسِهِ فَقَدْ رَبِحْ

پس هر که برهانید سر خود را بدرستی که شاد شده باشد

وَكَانَ مِنْ مِزَاجِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وله عليه السلام على قافية الخاء

اَفْلَحَ مَنْ كَانَ لَهُ مِزْخَه

رست آنکه که باشد مر او را زنی

يرزخها ثم ينام رخة

كه صحبت كند با او پس بخسبد و نفخ و موخ كند

وله عليه السلام عن قافية الدال

يا ابن آدم أيامك ثلاثة يوم أنت فيه

اى پسر آدم روزهاى تو سه است روزى كه تو در وى

فاعمل لنفسك واجهد لها

پس عمل كن براى نفس خود و كوشش كن براى او

وأمس يوم ماض بخيره وشره

و دى تو روزيست گذشته به نيك و بد خود

لا تدركه إلى يوم القيامة

در نيابى او را تا روز قيامت

وغد

وغد مقبل بنحسه وسعده

و فردا روى آورنده است به بدى و نيك خود

لا تدري أتبلغه أم لا ثم آتيا

نميدانى آيا مى رسى بدو يا نه

يقول عليه السلام

مضى أمسك الماضي شهيدا معدلا

بگذشت دى تو كه گذشته است گواه عدالت كرده

وأصبحت في يوم عليك شهيد

و گشتى تو در روزى كه بر تو گواه است

فإن كنت بالأمس اقترفت إساءة

پس اگر بودى تو به دى كه كسب كردى بدى

فثن باحسان وانت حميد
پس دوتو کن به نیکویی و تو ستوده باشی
ولا ترج فعل الخير يوما الى غد
و تاخیر مکن فعل نیک را روزی بفردا
لعل غدا يأتي وانت فقيد
شاید که فردا آید و تو گم شده باشی
ويومك ان عاتبته عاد نفعه
و روزی تو اگر آشتی خواهی باز گردد سود او
عليك وماضي الامس ليس يعود
بر تو و گذشته دی نیست که باز گردد

وله عليه السلام رواه المبرد

يا شاهد

يا شاهدا لله علي فاشهد
ای گواه خدای بر من پس گواه شو
اني على دين النبي احمد
بدرستی که من بر دین پیغمبر ستوده ام
من شك في الدين فاني مهتدي
هر که شک کند در دین بدرستی که من راه راست یابنده ام
يا رب فاجعل في الجنان موردي
ای پروردگار پس گردان در بهشت جای من

وله عليه السلام

جنبي تجافى عن الوساد
پهلوی من دوری کرد از بالش

خوفاً من الموت والمعاد

ترس از مرگ و روز قیامت

من خاف من سكرة المنايا

مرگ نترسد از سختی مرگها

لم يدر ما لذة الرقاد

نداند که چیست لذت خواب

قد بلغ الزرع منتهاه

بدرستی که رسیده کشت بنهایت خود

لا بد للزرع من حصاد

ناچارست مر کشت را از درودن

وله عليه السلام

ان الذين

ان الذين بنوا فطال بناؤهم

بدرستی آنکسانی که بنا کردند پس دراز گشت بناهای ایشان

ويتمتعوا بالاهل والاولاد

برخورداری گرفتند بزن و فرزندان

جرت الرياح على ديارهم

گذشت بادها بر جای سراهای ایشان

فكأنهم كانوا على ميعاد

پس گوئی که ایشان بودند بر وعده گاه

وله عليه السلام

الموت لا والداً يبقي ولا ولدا

مرگ نه پدر باقی گذاشت و نه فرزند

هذا السبيل الى ان لا ترى احدا

اینست راه تا که نه بینی یکی را

كان النبي ولم يخلد لامته

بود پیغمبر وجاوید نماند برای گروه خود

لو خلد الله خلقا قبله خلدا

اگر جاوید گذاشتی خدا خلق را پیش از و او جاوید ماندی

للموت فينا سهام غير خاطئة

مرگ را در میان ما تیرهاست نه خطا کننده

من فاته اليوم سهم لم يفته غدا

هر که در گذشت از و امروز تیر در نگذرد از و فردا

وله عليه السلام في

عليك

وصيته الى ابنه الحسن عليه التحية والسلام

عليك بر الوالدين كليهما

بر تو باد به نیکویی کردن با مادر و پدر هر دوی ایشان

وبر ذوي القربى وبر الاباعد

و نیکویی خداوندان نزدیکان و نیکویی کردن دوران

ولا تصحبن الا تقيا مهذبا

و صحبت مدار الا با مردی پرهیزکار و پاکیزه رای

عفيفا زكيا منجزا للمواعد

پاک دامن پاکیزه روا کننده مر وعدها را

وقارن اذا قارنت حرا مؤدبا

وپیوستگی کن چون پیوستگی کنی با مرد آزاد و ادب داده

فتى من بني الاحرار زين المشاهد

جوانمردی از فرزندان آزاد آرایش مجلسها

وكف الاذى واحفظ لسانك وارتقب

وباز دار رنج را ونگه دار زبان خود وارتقب

فديتك في ود الخليل المساعد

فدا باد ترا در دوستی یاری کننده

ونافس ببذل المال في طلب العلى

ورغبت کن ببخشیدن مال در طلب کردن بزرگی

بهمة محمود الخلائق ماجد

بهمت ستوده خلقان بزرگوار

وكن

وكن واثقا بالله في كل حاجة

وباش اعتماد کننده بخدا در هر حاجتی

يصنك مدى الايام من عين حاسد

نگه داری مدت روزها از چشم حاسد

وبالله فاستعصم ولا ترج غيره

وبخدا چنگ در زدن وامید مدار غیر اورا

ولا تك في النعماء عنه بجاحد

ومباش در نعمتها ازو ناسپاسی کننده

وغض عن المكروه طرفك واجتنب

وفرو گیر از ناخوشیها چشم خود را وپرهیز

اذى الجار واستمسك بحبل المحامد

از رنج همسایه وچنگ در زدن بریسمان ستودگیها

وَلَا تَبْنِ لِلدُّنْيَا بِنَاءَ مُؤَمِّلٍ

وبنا مکن برای دنیا بناکردن امیدوارنده

خُلُودًا فَمَا حَيٌّ عَلَيْهَا بِخَالِدِ

جاویدی پس نیست زنده برو بجاوید

وَكُلُّ صَدِيقٍ لَيْسَ فِي اللهِ وُدُّهُ

وهر دوستی که نباشد در راه خدا دوستی او

فَنَادَى عَلَيْهِ هَلْ لَهُ مِنْ مُزَايِدِ

پس آواز داد برو هست بدو از هیچ زاید کننده

وله علیه السلام

وَذُو هِمَّةٍ لَمْ يَرْضَ بِالضَّيْمِ نَفْسُهُ

وبا خداوند همتی که رضا نداده باشد بظلم نفس او

فاصبح

فَأَصْبَحَ قِرْنًا هِبْرِزِيًّا مُمَجَّدًا

پس گشته باشد استواری بزرگ داشته

إِذَا خَامَرَتْهُ بِالنَّدَى أَرْيَحِيَّةٌ

چون مخالطه با او بعطا بسیار

تَخَالُ اهْتِزَازَ الرُّمْحِ فِيهِ تَرَدُّدًا

پنداری او را که جنبیدن نیزه است که آمد شد میکند

أَبَى اللهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مُعَظَّمًا

منع کرد خدا بجز آنکه باشد بزرگ داشته

هُمَامًا كَرِيمًا بَاذِخَ الْمَجْدِ أَصْيَدَا

مهتر نیکوکار بلند بزرگ متکبر

لَقَدْ صَابَرَ الْأَيَّامَ حَزْمًا وَحِيلَةً

بدرستی بصبر نبرد کرده باشد با روزگار بهشیاری وبچاره

فأصبحت الأيام تزهى بأغيدا

پس گشته باشد روزگار که بکبر آورد او را نازکی کردن

وحل بأعلى ذروة المجد ساميا

و فرود آمده باشد بیالاترین سر کوه بزرگی بر بالا شونده

وأبدى سماحا بين ذاك وسوددا

و آشکارا کرده بسخاوت میان آن و مهتری

وما المجد إلا أن يكون موفقا

و نیست بزرگی بجز آنکه باشد توفیق داده

معانا بنصر الله عبدا مسددا

یاری کرده بیاری خدا بنده راست گردانیده

فكم من فتى لم يعر من حلل التقى

پس بسا از مرد جوان که برهنه نباشد از حلهای پرهیزگاری

وکم من فتی

وكم من فتى بالله أضحى مؤيدا

و بسا از مرد جوان که بخدا گشته باشد تقویت کرده

ألا إنما شد الكريم اعتزامه

بدان جز آنکه سخت گرداند مردی نیک عزیمت خود

فصار على الأعداء سيفا مهندا

پس گشته باشد بر دشمنان شمشیر هندی

وما السيف ما قد كان في بطن غمده

و نیست شمشیر مدت آنکه باشد در شکم غلاف خود

بسيف ولكن ما تبدى مجردا

بشمشیر و لیکن مادام که آشکارا باشد برهنه باشد

وله عليه السلام

ذهب الذين عليهم وجدي
برفتند آنکسانی که برایشان بود اندوه من

وبقيت بعد فراقهم وحدي
وبماند بعد از فراق ایشان تنها

من كان بينك في التراب وبينه
هرکه باشد میان تو در خاک و میان او

شبران فهو بغاية البعد
دو بدست پس او نهایت دوری باشد

لو كشفت للخلق اطباق الثرى
اگر باز برند برای خلقان طبقهای خاک را

لم يعرف المولى من العبد
نشناختندی خواجه را از بنده

من

من كان لا يطاء التراب برجله
کسی باشد که نمی سپرد خاک را بپای خود

يطاء التراب بناعم الخد
سپرد خاک را بنازکی رخ

ولہ علیہ السلام

اذا ما المرء لم يحفظ ثلثا
چون مرد نگه ندارد سه چیز را

فبعه ولو بكف من رماد
پس بفروش اورا واگرچه بکفی از خاکستر

وفاء للصديق وبذل مال
وفا برای دوست و بخشیدن مال

وكتمان السرائر في الفؤاد
پوشيدن سرها در دل

ومما ينسب اليه عليه السلام

بكيت على شباب قد تولى
بگريستم بر جوانى بدرستى كه پشت فرو كرد
فيا ليت الشباب لنا يعود
اى كاشكى جوانى براى ما باز گرديدى
فلو كان الشباب يباع بيعا
اگر بودى جوانى كه بفروختندى اورا فروختنى
لأعطيت المبايع ما يريد
مرا اينه بدادمى فروشنده را آنچه خواهد

ولكن

ولكن الشباب اذا تولى
وليكن جوانى چون پشت فرو كرد
على شرف فمطلبه بعيد
بر كنگره پس طلب كردن او دور باشد

وله عليه السلام

لو كانت الأرزاق تجرى على
اگر بودى روزيها كه برود بر
مقدار ما يستاهل العبد
اندازهٔ آنكه سزاوار باشد بنده
لكان من يخدم مستخدما
مرا اينه بودى كسى كه خدمت كند خدمت كرده

وغاب نحسٌ وبدا سعدُ

و دور بودی بدی و ظاهر شدی نیکی

واعتدل الدهرُ الی اهلهِ

و عدل کردی روزی با اهل خود

واتصل السؤددُ والمجدُ

و متصل بودی مهتری و بزرگی

لکنها تجری علی سمتها

و لیکن روزها رود بر طریقهٔ خود

کما یریدُ الواحدُ الفردُ

چنانکه خواهد خدای یگانهٔ بی همتا

ولهٔ علیه السلام

صدیق

صدیقُ عدوّی داخلٌ فی عداوتی

دوست دشمن من که داخل باشد در دشمنی من

وانی لمن ودّ الصدیقَ ودودُ

و بدرستی که من مر کسی را که دوست دارد دوست را دوست دارنده‌ام

فلا تقربن منی وانت صدیقه

پس نزدیک مشو از من و تو دوست اویی

فان الذی بین القلوبِ بعیدُ

بدرستی که آنچه میان دلها دور است

ولهٔ علیه السلام

ما ودّنی احدٌ الا بذلتُ له

دوست نداشت مرا کسی الا که بخشیدم مر او را

صَفوَ المودّةِ منّي آخرَ الأبدِ

صافی دوستی از خود تا آخر و همیشه

ولا قلاني وإن كان المسيءُ بنا

و دشمن نداشت مرا و اگرچه بود بدکردار بما

إلّا دعوتُ له الرحمنَ بالرشدِ

مگر که خواندم برای او خدا را براه راست

ولا ائتُمنتُ على سرٍّ فبحتُ به

و امین نداشتند مرا بر سری پس آشکارا کردم باو

ولا مددتُ إلى غير الجميل يدي

و نکشیدم تا غیر خوبی دست خود را

ولا أقول نعم يوماً فأتبعه

و نگفتم آری روزی پس ازپی در آرم لا را

بخلا

بُخلاً ولو ذهبت بالمال والولدِ

بخیلی و اگرچه برد مال و فرزند را

وله عليه السلام

ما أكثرَ الناسَ لا بل ما أقلّهمُ

چه بسیارند مردمان نه بلکه چه اندکند ایشان

والله يعلمُ أنّي لم أقل فَنَدا

و خدا میداند براستی که من نگفتم دروغ

إنّي لأفتحُ عيني حين أفتحها

براستی که من مر اینه میگشایم چشم خود را آن هنگام که میگشایم او را

على كثيرٍ ولكن لا أرى أحدا

بر بسیار ولیکن نمی‌بینم یکی را

وله عليه السلام

همومُ رجالٍ في امورٍ كثيرةٍ

قصدهای مردان در کارها بسیارست

وهمّي من الدنيا صديقٌ مساعدٌ

و قصد من ازین دنیا دوست موافقست

يكون كروحٍ بين جسمين قُسّمت

که باشد چون جانی میان دو تن قسمت کرده

فجسماهما جسمانِ والروحُ واحدٌ

پس هر دو تن ایشان دو تن باشند و روح یکی

وله عليه السلام

من لم

من لم يردك فخلّه لمراده

پس هر که نخواهد ترا پس واگذار او را برای مراد او

لا تحزننّ لهجره وبعاده

نیک اندوهگین مشو برای جدایی و دوری او

وله عليه السلام

تغرّب عن الاوطان في طلب العلى

در غربت شو از وطنها در طلب کردن بلندی

وسافر ففي الاسفار خمس فوائد

و سفر کن پس در سفرها پنج فایده است

تفرّج همٍّ واكتساب معيشة

بردن اندوه و طلب کردن زندگانی

وعلم وآداب وصحبة ماجد
وعلم وادب وصحبت بزرگان

فان قيل في الاسفار ذل وغربة
پس اگر گویند در سفرها مذلتات و غربت

وقطع الفيافي وارتكاب الشدائد
و بریدن بیابانها و کشیدن سختیها

فموت الفتى خير له من مقامه
پس مرگ مرد جوان بهتر باشد مر اورا از اقامت کردن او

بدار هوان بين واش وحاسد
برای حقارت میان سخن چین و حسد برندگان

وقد رواه المدائني
و بدرستی که روایت کرد مدائنی

وقف ام سلمه

رفعة الى
و برداشت بسوی

ام سلمة زوجة النبي صلى الله عليه
ام سلمه زوجه رسول

وسلم قال محمد بن اسحق ان النبي صلى الله
گفت محمد پسر اسحق بدرستی که نبی

عليه وسلم بنى مسجده الذي بالمدينة
بنا کرد مسجد خود آنکه بمدینه بود

فقرب اللبن وما يحتاج اليه فقام
پس نزدیک آورد خشت و آنچه محتاج بود با آن برخاست

النبي صلى الله عليه وسلم ووضع
نبی و بنهاد

رِدَاءَهُ فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ الْمُهَاجِرُونَ

ردای خودرا چون دیدند آنرا مهاجران

وَالْأَنْصَارُ أَرْدِيَتَهُمْ وَجَعَلُوا

ویاران کردیده بودند ردای خودرا ودرایستادند

يَرْتَجِزُونَ وَيَتَكَلَّمُونَ وَيَقُولُونَ

ورجز میکفتند

لَئِنْ بَعُدْنَا وَالنَّبِيُّ يَعْمَلُ ذَاكَ

اگر دور شویم ما و نبی کار کند آنرا

إِذًا الْعَمَلُ مُضَلَّلٌ وَكَانَ نُعْمَانُ

آنگاه مرانه کاری کمراه کرده و بود نعمان

رَجُلًا نَحِيفًا فَكَانَ يَحْمِلُ اللَّبِنَةَ

مردی لاغر پس بود که نهاد خشت را

وتجافی

فَيَتَجَافَى بِهَا عَنْ ثَوْبِهِ فَإِذَا وَضَعَهَا

ودوری داشت از جامه خود پس چون بنهاد آنرا

تَنْفُضُ كُمَّيْهِ فَرَآهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ

می فشاند دو آستین خودرا پس بدید اورا امیر المومنین

عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

پس گفت

لَا يَسْتَوِي مَنْ يَعْمُرُ الْمَسَاجِدَا

یکسان نباشد آنکس که عمارت کند مسجدها را

وَمَنْ يَبِيتُ رَاكِعًا وَسَاجِدًا

و هرکه شب گذارد رکوع کننده و سجود کننده

يَدْأَبُ فِيهَا قَائِمًا وَقَاعِدًا

جهد کند در وی ایستاده ونشسته

ومن هكذا معابدا
وکسی که چنین دارد اینچنین جایگاه عبادت را

ويرى عن الغبار حايدا
وکسی که بیند او را از غبار بگردنده

ذكر امام علي بن احمد الواحدي
ذکر پیشوا علی پسر احمد واحدی است

وهو امام اصحاب الشافعي
واو پیشوا اصحاب شافعی

بخراسان عن مدافع عن الزهري
بخراسان از مدافع از زهری

عن عبد الرحمن بن كعب بن مالك
از عبد الرحمن پسر کعب بن مالک

عن

عن جابر بن عبد الله الانصاري
از جابر بن عبد الله الانصاری

قال سمعت عليا عليه السلم ينشد
گفت شنیدم از علی علیه السلام

ورسول الله عن يسمع فقال عليه السلم
استماع کرد وگفت

انا اخو المصطفى لا شك في نسبي
منم برادر مصطفی بی شک در نسبت من

معه ربيت وسبطاه هما ولدي
با او پرورده شدم و دو فرزند او ایشان دو فرزند منند

جدي وجد رسول الله منفرد
بابای من و بابای رسول خدا یکی است

فاطمة زوجتي لا قول ذي فند

و فاطمه زن منست نیست گفتار خداوند دروغ

صدّقته وجميع الناس في ظلم

تصدیق کردم اورا وهمه مردمان در تاریکی اند

من الضلالة والاشراك والنكد

از گمراهی و شرک آوردن و اندک چیزی

فالحمد لله شكرا لا شريك له

پس حمد مر خدایرا شکر کردنی که انباز نیست مر اورا

البرّ بالعبد والباقي بلا أمد

نیکوکار به بنده و پاینده بی نهایت و بی مدت

قال فتبسّم رسول الله صلى الله

عليه

عليه وآله السلم فقال صدقت يا علي

وگفت راست گفتی ای علی

عليه

وقد اورده الشيخ المفيد رحمه الله

و بدرستی که وارد آورده شیخ مفید

كذلك الا البيت الثالث

این چنین مگر بیت سیم

وروى ذلك اخطب خوارزم في

و روایت کرد آن اخطب خوارزم در

المناقب عن ابي العلاء الحسن

مناقب از ابی العلا حسن

العطار الهمداني عن الحسن المقرئ

عطار همدانی از حسن مقری

عن ابی عبد الله الحافظ عن علی بن

از پدر من حافظ از علی

احمد بن مروان المقری عن زبیر بن حکار

احمد پسر مردان مقری از زبیر پسر حکّار

عن عبد الله بن محمد البلوی هذا

از عبد الله پسر محمّد البلوی این

البیت وهو محموم یرثی فاطمة

بیت و او تب داشت مرثیه مرا فاطمه

علیها السلم فقال علیه السلم

علیها السلام پس گفت علیه السلام

وان حیاتی منک یا ابنة احمد

و بدرستی که زندگانی من از تو ای دختر محمّد

باظهار

باظهار ما اخفیته لشدید

بظاهر گشتن آنچه پنهان داشتم آنرا هرآینه سخت است

انصبر عنی الحمی لدیک واشتکی

ای میذاوذ تراب نزدیک تو و شکایت کنم

الیک وما لی فی الرجال ندید

بتو ونیست مرا . در میان مردان همتا

اضرّ علی ضرّ واقوی علی منی

مضرّت کنم بر مضرّت وقوی شوم بر آرزو

اذا اصبح خوار الرجال بعید

چون صبر ناکنندگان مردان دور باشد

ولکن لامر الله تعنو رقابنا

ولیکن برای کار خدا فروتنی میکند گردنهای

وليس على الامر الا له جليد
ذيت بركار خداى جلدى

وفي هذه الحمى دليل بانها
و درين تب دليلست بانك

لموت البرايا يا فائد و بريد
راى مرك آزدكان لشكرست و پيك

وكان عليه السلم كثيرا ما يتمثل
بهذا البيت اذا راى ابن
ملجم لعنة الله والملائكة و
الناس اجمعين

اريد حباءه ويريد قتلي
ميخواهم عطاى او وميخواهد او قتل من

عذيرك من خليلك من مراد
يار عذر خودرا از دوست خود ازمراد او

وله عليه السلام

الا يا ايها المغرور بالقول والوعد
اى فريفتة بگفتار و بوعده

ومن حال عن رشد المسالك والقصد
وكسى كه گرديد ازراستى راه وراهها پيدا

وله عليه السلام في يوم احد

رواه محمد بن اسحق ان رثى عمه حمزة

روایت کرد محمد پسر اسحق مرثیه کرده عم او حمزه

رضي الله عنه في رواية احمد بن كامل

که راضی باد خدا ازو و در روایت کرد احمد پسر کامل

اتاني ان هندا حليل صخر

آمد بمن بدرستی که هند که زن صخر بود

دعت دركا وبشرت الهنودا

واخواند دریافتن کینه وبشارت داد زنانرا

فان تفخر بحمزة حين ولى

پس اگر فخر کند بحمزه آن هنگام که پشت زد کرد

مع الشهداء محتسبا شهيدا

با شهدا مزد جوینده شهید

فانا قد

فانا قد قتلنا يوم بدر

بدرستی که ما بکشتیم روز بدر

ابا جهل وعتبة والوليدا

ابو جهل و عتبه و ولید را

وشيبة قد تركنا يوم ذاكم

و شیبه را بدرستی که بگذاشتیم آن روز

على اثوابه علقا جسيدا

بر جامهای او خون خشک بود

فبقي في جهنم شر دار

پس باقی ماند در دوزخ بدترین سرا

عليه لم تجد عنها محيدا

برو نیابد از آنجا جای بگردیدن

فما سيان من هو في جحيم

پس نه یکسان باشند کسی که او در دوزخ باشد

يكون شرابه فيها صديدا

باشد شراب او در آنجا زرداب

ومن هو في الجنان يرد فيها

وکسی که او در بهشت باشد فرود آرند در آنجا

عليه الرزق مغتبطا حميدا

بر او روزی شادان برده ستوده

وله عليه السلام

الله حي قديم قادر صمد

خدایست زنده همیشه توانا پناه حاجتمندان

وکسی

وليس يشركه في ملكه احد

و نیست کی انباز باشد در پادشاهی او هیچ کسی

هو الذي عرف الكفار منزلهم

او آنکس است که بشناسانید کافرانرا منزل ایشان

والمؤمنون سيجزيهم كما وعدوا

و مؤمنانرا زود جزا دهد ایشانرا چنانکه وعده کرده اند

فان يكن دولة كانت لنا عظة

پس اگر دولت باشد ما را پندی

فهل عسى ان يرى في غيها رشد

پس هست که ببینند در گمراهی کافران راه راست

وينصر الله من والاه ان له

و یاری کند خدا کسی که دوستی دارد با او بدرستی او را

نصراً ونمثل بالكفار إذ غدروا

یاری کردن و عقوبت بکافران چون ستیزه کنند

فإن ظفرتم بعمرٍ لا أبا لكم

پس اگر کوبید شما بزرگی پدر مباد شمارا

فمن تضمن من إخواننا أحد

در آنکس که واگرفته از یاران و یکی احد

فإن طلحة غادرناه منجدلاً

بدرستی که طلحه را بگذاشتیم اورا افتاده

وللصفائح نار بيننا تقد

و سنگها را آتش بود در میانها می افروخت

والمرء نعمان أرويناه أسنتنا

و مرد نعمان سیراب گردانیدورا سرنیزهای ما

بفخر

نحيب

نحيب نعجته إذ خبرت قدد

پس گریبان زن او چون خبر داده اند دریده بود

في تسعة إذ قد تولوا بين أظهرهم

در نه کس چون پشت دو کرده اند میان پشتهای ایشان

لم ينكلوا عن حياض الموت إذ وردوا

وانکه ویدند از حوضهای مرگ چون وارد شدند

كانوا الذوائب من فهر وأكرمها

بودند بزرگان از قبیله فهر و بزرگترین ایشان

شم الأنوف وحيث الفرع والعدد

بلند بینیان و جای فرع و جای عدد

والحمد للخير قد أوطى على عجل

و محمد برگزید بدرستی که زبان سپرد بر تعجیل

تحت العجاج أبيّاً وهو مجتهد

زیر گرد ابی را واو کوشش کننده بود

وظلت الطير والضبعان تركبه

پس روز گذاشتند مرغان و کفتاران برنشستند او را

فحامل قطعة منهم ومقتعد

پس بردارنده بودند پاره از ایشان و در نشینند

ومن قتلتم على ما كان من عجب

و آنکس که کشتید شما بر آنکه بود از عجب

منّا فقد صادفوا خيراً قد سعدوا

از ما بدرستی که وارسیدند نیکی و بدرستی که نیکبخت شدند

لهم جنان من الفردوس طيبة

مر ایشان را بهشتهاست از بهشت با نعمت خوش

له فقد

لا يفترهم

لا يفتر عنهم بها حرّ ولا صرد

کم نشود نباید در ایشان گرما و نه سرما

صلى الإله عليهم كلما ذكروا

و صلوات فرستاد خدا بر ایشان هر گاه که یاد کنند

فربّ مشهد صدق قبله شهدوا

پس بسا جایگاه نیکو پیش از آن حاضر شدند

قوم وفوا لرسول الله واحتسبوا

قوم بودند وفا کردند مر رسول خدا را و بپوشیدند

شمّ العرانين منهم حمزة الأسد

بلند بینیان از ایشان حمزه آن شیر خدا

ومصعب ظلّ ليث دونه حردا

و مصعب نزد گشت شیر پیش او و اگذاشته

حَتّی تَرَمَّلَ مِنهُ ثَعلَبُ جَسَدُ
تا کرانه دهانت از او روباه بزرگ
لیَسُوا کَقَتلَی مِنَ الکُفّارِ اَدخَلَهُم
نیستند چون کشتگان از کافران که در آورد ایشان را
نارَ الجَحیمِ عَلی اَبوابِها رَصَدُ
در آتش دوزخ بر درهای او کزکهبانانند
قالَ فَقالَ اَمیرُ المُؤمِنینَ عَلَیهِ السَّلٰم
مِن سایِرِ بُطُونِ قُرَیشٍ یَومَ اُحُدٍ
از جمله قبیلها قریش روز احد
فَقالَ قائِلٌ مِنهُم ما یُرِیدُ
پس گفت گوینده از ایشان نمی خواهد

علی

عَلِیٌّ اَن یَترُکَ مِن قُرَیشٍ واحِداً وَاللهِ
علی از آنکه بگذارد از قریش یکی را بخدای
فَکَاَنَّهُ حُرِیَ عَلی قَتلِهِم فَقالَ
گویی که او حریص بر قتل ایشان پس گفت
عَلَیهِ السَّلٰم ما اَحرَصتُ عَلی ذٰلِکَ
حریص نیستم بر این
وَاَنَّهُ لَیَسُوءُ فی ما یَسُرُّونَ اِلَیهِ بَعدَ
بدرستی که مرا این غمگین کنند مرا آنچه میروند تا آن بعد از
القَتلِ حُزنی عَلی قُرَیشٍ کَیفَ کَفَرَت
قتل اندوه من بر قریش چگونه کافر شدند
بِرَبِّها وَاَفنَت عَدَدَها وَسادَت
بپروردگار خود وفانی کردند عدد خود را و رفتند

إلى النارِ ثمّ تمضي وهو يقول
بدوزخ پس بگذشت واو گفت
قريشٌ بدتنا بالعداوة أوّلا
قريش ظاهر شدند بدشمنی اوّل
وجاءت لتطفي نورَ ربِّ محمّدِ
وآمدند تا بنشانند نور پروردگار محمد را
بأفواهها والبيضُ بالبيضِ تلتقي
بدهنهای خود وشمشیر سفید فرا رسید
بأيديهم من كلِّ عضبٍ مهنّدِ
بدستهای ایشان از هر بران هندی
وخطّيةٍ قد ثقّفت سمهريّةٍ
ونیزهای خطی بدرستی که راست کرانیده سخت

استها

أسنّتُها قد جُرِّدت بتجرّدِ
سر نیزهای او بدرستی که زدوده باشند بسوهان
فقلنا لهم لا تبعثوا الحربَ وأسلموا
پس گفتیم مر ایشان را که مینگیزید حرب را واسلام آرید
وفيئوا إلى الدين المبارك أحمدِ
وباز گردید با دین مبارک محمد
فقالوا كفرنا بالذي قال إنّه
گفتند نگرویدیم بدانچه گفت بدرستی که او
إلى ربّنا البرِّ العظيمِ الممجّدِ
میخواند پروردگار خود نیکوکار بزرگ بزرگ
وقال عليه السلام في قتل نضر بن
در کشتن نضر پسر

عبدُ ودٍّ رواه محمدُ بن إسحاق

جد ود روایت کرد محمد پسر اسحاق

وكانوا على الإسلامِ ألْبًا ثلاثةً

وبودند بر مسلمانی گروه سه

فقد خرّ من تلك الثلاثةِ واحدٌ

بدرستی که بیفتاد ازین سه یکی

وفرّ أبو عمرٍو هبيرٌ لم يعُدْ

وبگریخت ابو عمرو وهبیر بازنگشت

ولكن أخو الحربِ المجرّبُ عائدُ

ولیکن برادر حرب تجربه کرده بازگردید

نهتهم سيوفُ الهندِ أن يقفوا لنا

بازداشت شمشیرهای هندی ازانکه بایستند برای

غدات

غداةَ التقينا والرماحُ مصائدُ

بامداد که بهم رسیدیم ونیزهای صید کننده

وله عليه السلام

تمنّى رجالٌ أن أموتَ وإن أمُتْ

آرزو خواستند مردان ازانکه بمیرم واگر بمیرم

فذاك سبيلٌ لستُ فيها بأوحدِ

پس آن راهیست نیستم در وی تنها

وليس الذي يبغي خلافي يضرّني

ونیست آنکه طلب کند مخالفت من که گزند کند مرا

ولا موتُ من قد مات قبلي بمخلدِ

ونیست مرگ آنکسی که بمیرد پیش جاوید کننده

وانی ومن قد مات قبلی کالذی

وبدرستی که من وهر که بمیرد پیش از من همچو آنکسم

یزور عشاء او یروح ویغتدی

زیارت کند شبانگاه یا شبانگاه شود وبامدادان کند

ولہ علیہ السلام

یا موثر الدنیا علی دینه

ای برگزینندهٔ دنیا بر دین خود

والتائه الحیران عن قصده

وسرگشتهٔ حیران از راه راست خود

اصبحت ترجو الخلد فیها وقد

گشتی تو که امیدواری جاویدی دروی وبدرستی

ابرز ناب الموت عن حده

که بیرون آورده دندان مرگ را از تیزی آن دی

هیهات ان الموت ذو اسهم

چه دور است جاویدی بدرستی که مرگ خداوند تیرهاست

من یرمه یوما بها یرده

هر که بیندازد او روزی بدان هلاک کند

لا یشرح الواعظ قلب امرء

گشاده نکند واعظ دل مرد را

لم یعزم المولی علی رشده

که قصد نکرده باشد خواجه بر راه راست او

ولہ علیہ السلام

ومما انشده عليه السلام واظنه تمثل

وَحَسْبُكَ دَاءً اَنْ تَبِيتَ بِبِطْنَةٍ

و بسند است ترا که شب بروز آری به پری شکم

وَحَوْلَكَ اَكْبَادٌ تَحِنُّ اِلَى الْقِدِّ

و گرد اگرد تو جگرها باشد که مشتاق باشند باد و پی

تحزن

وله عليه السلام

اَغِضَّ عَيْنًا عَلَى الْقَذَى

فرو گیر چشم را بر خاشاک

وَتَصَبَّرْ عَلَى الْاَذَى

و صبر کن بر رنج

انما الدهر

اِنَّمَا الدَّهْرُ سَاعَةٌ

بدرستی که روزگار ساعتی است

يَقْطَعُ الدَّهْرُ كُلَّ ذَا

ببرد روزگار همه آنرا

وله عليه السلام

رَاَيْتُ الدَّهْرَ مُخْتَلِفًا يَدُورُ

دیدم روزگار را مختلف می گردد

فَلَا حُزْنٌ يَدُومُ وَلَا سُرُورُ

پس نه اندوه دایم باشد و نه شادی

وَقَدْ بَنَتِ الْمُلُوكُ بِهَا قُصُورُ

و بدرستی که بنا کردند پادشاهان بدو کوشکها

فلم يبق الملوك ولا القصور

پس باقی نماند پادشاهان ونه کوشکها

وله عليه السلام

قد يعلم الناس انا خيرهم نسبا

بدرستی که میدانند مردمان بدرستی که ما بهترین ایشانیم در نسب

ونحن افخرهم بيتا اذا فخروا

وما بزرگترین ایشانیم بخانه چون فخر کنند

رهط النبي وهم ماوى كرامته

گروه پیغمبریم وایشان جای بزرگی اند

والناصر الدين والمنصور من نصروا

ویاری کننده دین ویاری کرده آنکس است که یاری کرده اند

والارض

والارض تعلم انا خير ساكنها

وزمین میداند بدرستی که ما بهترین ساکنان اوییم

كما به تشهد البطحاء والمدر

چنانکه بدو گواهی میدهد زمین هامون وپشته

والبيت ذو الستر لو شاء واخبرهم

وخانهٔ کعبه که خداوند پرده است اگر خواستی سخن گفتی با ایشان

نادى بذلك ركن البيت والحجر

آواز دادی بدین رکن خانه وحجر اسود

فقال عليه السلام

عوث على المناجح وله

أُرِيدُ بِذَاكُمْ أَنْ تَهَشُّوا لِطَلْعَتِي
میخواهم بدین شاد شوید برای گشاده رویی من

وَأَنْ تُكْثِرُوا بَعْدِي الدُّعَاءَ عَلَى قَبْرِي
و آنکه بسیار گردانید بعد از من دعا بر گور من

وَأَنْ تَمْنَحُونِي فِي الْمَجَالِسِ وُدَّكُمْ
و آنکه بدهید مرا در مجلسها دوستی شما

وَإِنْ كُنْتُ عَنْكُمْ غَائِبًا أَحْسِنُوا ذِكْرِي
و اگر باشم از شما غایب خوب گردانید یاد من

وله عليه السلام

أَبُنَيَّ إِنَّ مِنَ الرِّجَالِ بَهِيمَةً
ای پسرک من که از مردان چارپای است

فی صورة

فِي صُورَةِ الرَّجُلِ السَّمِيعِ الْمُبْصِرِ
در صورت مردی شنوا بینا

فَطِنٍ بِكُلِّ رَزِيَّةٍ فِي مَالِهِ
باریک بین بهر مصیبتی که در مال او باشد

وَإِذَا أُصِيبَ بِدِينِهِ لَمْ يَشْعُرِ
و چون رسید دین نداند

وله عليه السلام

رُبَّ فَتًى دُنْيَاهُ مَوْفُورَةٌ
بسا مرد جوان که دنیای او تمام باشد

لَيْسَ لَهُ مِنْ بَعْدِهَا آخِرَةٌ
نیست مر او را از بعد او آخرت

وآخرُ دُنياهُ مذمومةٌ

و دیگری که دنیای او نکوهیده باشد

يَتبعُها آخرةٌ فاخِرَهْ

که ازپی درآید آخرت بزرگوار

وآخرُ قد حازَ كِلَيتَهُما

و دیگری بدرستی که جمع کرده باشد مر دو ایشان را

قد جمعَ الدُّنيا مع الآخرةْ

بدرستی که جمع کرده دنیا با آخرت

وآخرُ يُحرَمُ كِلَيتَهُما

و دیگری که محروم باشد از هر دو ایشان

ليسَ لهُ دُنيا ولا آخرةْ

نباشد مر او را دنیا و آخرت

اذا اجتمعت

وله عليه السلام

إذا اجتمعتْ عُليا معدٍّ ومذحجٍ

چون جمع شوند بزرگان از قبیله معد و مذحج

بمعركةٍ يومًا فأنّي أميرُها

بمعرکه‌گاه روزی بدرستی که امیر ایشان باشم

مُسلَّمةً أكفالُ خيلي في الوغا

سلامت یافته کفلهای اسپان ما در کارزار

ومكلومةٌ لبّاتُها ونحورُها

و جراحت کرده باشد گوهای سینهای ایشان و جای نحر

حرامٌ على أرماحنا طعنُ مُدبرٍ

حرامست بر نیزهای ما زدن پشت زده کرده

وتندق منها في الصدور صدورها

وکوفته شود ازان در سینها سینهای ایشان

وله عليه السلام

مكثر من الاخوان ما استطعت انهم

بسیار کن از برادران چندانکه توانی بدرستیکه ایشان

عماد اذا استنجدتهم وظهور

ستونها باشند چون طلب مدد کنی از ایشان و پشتها

وما بكثير الف خل وصاحب

ونیست بسیار هزار دوست و یار

وان عدوا واحدا لكثير

و بدرستیکه دشمن یکی هرآینه بسیار باشد

استمددتهم صح

لا يبلغ

وله عليه السلام

لا يبلغ المرء بالاحجام همته

نرسد مرد بتاخیر کردن بهمت خود

حتى يواصلها منه بتغرير

تا که پیوندد از و بدرافتادن از و بجایگاه خوف ومشقت

حتى يواصل في افنان مطلبه

تا که پیوندد در انواع طلب کردن خود

غورا ونجدا واعتابا بتغرير

زیرا بالا و خشنود کردن بتقویت کردن

خاطر بنفسك لا تقعد بمعجزة

در خطر انداز نفس خود را و منشین بعاجزی

فليس حرٌّ على عجزٍ بمعذورِ
پس نیست مرد آزاد بر عاجزی معذور

ان لم تنل في مقامٍ ما تحاوله
اگر نیابی ستدی

فابل عذراً بادلاجٍ وتهجيرِ
پس برگیر عذر بشب رفتن وگرمگاه رفتن

وله عليه السلام في التذلل

باسناده الى الاشعث بن قيس دخل
باسناد او بدرستی که اشعث که پسر قیس بود درشد

عليه بصفين وهو قائمٌ يصلي
برو بصفین واو راستا ایستاده بود می گذارد نماز

طهره

ظهره فقال قلت يا امير المؤمنين
نماز پیش خود پس گفت گفتم ای امیر المؤمنین

ادؤوبٌ بالليل دؤوبٌ بالنهار فأولى
ای جد کننده بشب جد کننده بروز پس آن آنماز

وهو يقول
واو گفت

اصبر على تعب الادلاج والسهرِ
صبر کن بر رنج شب رفتن وبیخوابی

وبالرواح على الحاجات والبكرِ
وشبانگاه کردن بر حاجتها وبامدادان

لا تضجرنّ ولا يعجزك مطلبها
تنگدل مشو وباید که عاجز نکند ترا طلب کردن آن

فالنجح يتلف بين العجز والضجرِ
پس پیروزی تلف شود میان عاجزی وتنگدلی

اني وجدت وفي الايام تجربة

بدرستی که من یافتم ودر روزهای تجربه است

للصبر عاقبة محمودة الاثر

مرصبر را عاقبتی است ستوده اثر

وقل من جد في امر يطالبه

واندک باشد کسی جد کند در کاری که مطالبه کند آن را

فاستصحب الصبر الا فاز بالظفر

پس یار کند صبر را الا که فیروزی یابد بمراد خود

وله عليه السلام

اصبر قليلا فبعد العسر تيسير

صبر کن اندکی پس بعد از دشواری آسانیست

وکل

وكل امر له وقت وتدبير

وهر کاری مر اورا وقتی است وتدبیری

وللمهيمن في حالاتنا نظر

ومر گواه راست در حالتهای ما نظریست

وفوق تدبيرنا لله تقدير

وبالای تدبیرها مر خدای را تقدیریست

وله عليه السلام

ان عضك الدهر فانتظر فرجا

اگر بدندان گیرد ترا روزگار پس منتظر باش گشادگی را

فانه نازل بمنتظره

پس بدرستی که فرود آینده است بمنتظر او

او مسك الضر وابتليت به

یا رسد بتو مضرت و مبتلا گشتی بدان

فاصبر فان الرخاء في اثره

پس صبر کن بدرستی که آسایش در پس او باشد

کم من معافا على تهوره

بسا عافیت داده بر بی احتیاطی او

ومبتلا لا ينام من حذره

وبسا مبتلا شده که نخسبد از پرهیز کردن خود

وفارح في عشاء ليلته

وبسا شاد شونده در شبانگاه شب خود

دبت اليه البلاء في سحره

خیزد باو بلا در سحر او

نجم

من صحب الدهر ذم صحبته

هر که صحبت دارد با روزگار ذم گوید با صحبت او

ونال من صفوه وكدره

و یابد از صافی او و از تیرگی او

وله عليه السلام [illegible]

بق

قال ابو النضر الهذلي انشدنيه

گفت ابو نصر خواند

غسان بن سلمة بن مضر عسى منهل

که پسر غسان بن سلم پسر مضر شاید که آبشخوری

يصفو فيروي ظمئة اطال صدالها

صافی شود پس سیراب گرداند تشنگان را که دراز گردانیده باشد آزا

عسى بالجنوب العاريات ستكسى

شايد بپهلوها برهنها را زود درپوشند

وبالمستذل المستضام سينصر

و ذليل شمرده ظلم كرده زود ياري كنند

عسى جابر العظم الكسير بلطفه

شايد وابندنده استخوان شكسته پس بازبندد

سيرتاح للعظم الكسير فيجبر

زود بود كه عطا دهد مر استخوان شكسته را پس بازبندد

عسى الله لا تيأس من الله إنه

شايد كه خدا نوميد مشو از خدا بدرستي كه او

يسير عليه ما يعز ويعسر

آسانست برو آنچه نايافت و دشوار باشد

وله عليه السلام

جميع فوائد الدنيا غرور

همهٔ فايدهاي دنيا فريفتگي است

ولا يبقى لمسرور سرور

وباقي نماند شاد شده را شادي او

وقد بنت الملوك بها قصورا

وبدرستي كه بنا كردند پادشاهان دروي كوشكها

فلم يبق الملوك ولا القصور

پس نماندند پادشاهان ونه كوشكها

فقل للشامتين بنا أفيقوا

پس بگو مر شادكامي كنندگان را باهوش آييد

فَاِنَّ نَوَایِبَا الدُّنْیَا تَدُورُ

پس بدرستی که نوایب دنیا سیر کردد

ولہ علیہ السلام

یَا طَالِبَ الصَّفْوِ فِی الدُّنْیَا بِلَا کَدَرٍ

ای طلب کنندهٔ صافی در دنیا بی تیرگی

طَلَبْتَ مَعْدُومَةً فَایْأَسْ مِنَ الظَّفَرِ

طلب کردی تو نابوده نومید شو از ظفر یافتن بمراد خود

فَاعْلَمْ بِاَنَّکَ مَا عُمِّرْتَ مُمْتَحَنٌ

و بدان بانک زندگانی داده اند آزموده

بِالْخَیْرِ وَالشَّرِّ وَالْمَیْسُورِ وَالْعُسُرِ

به نیکی و بدی و آسانی و دشواری

اَنّٰی تَنَالُ بِهَا نَفْعًا بِلَا ضَرَرٍ

از کجا یابند بدو سود بی مضرت

وَاِنَّهَا خُلِقَتْ لِلنَّفْعِ وَالضَّرَرِ

بدرستی که او را آفریدند از برای سود و مضرت

فِی الْجُبْنِ عَارٌ وَفِی الْاِقْدَامِ مَکْرُمَةٌ

در بددلی عیب است و در واپیش شدن بزرگی است

وَمَنْ یَفِرَّ فَلَنْ یَنْجُو مِنَ الْقَدَرِ

و هر که بگریزد پس نجات نیابد از تقدیر خدا

ولہ علیہ السلام

یَعِیبُ رِجَالٌ زَمَانًا مَضٰی

عیب کنند مردان زمانی را که بگذشت

وما الزمان مضى من غير

ونيست زمانى كه بگذشت از هيچ تغيير

ارى الليل يجرى كعهدى به

مى بينم شب را كه ميرود چون آنكه بود عهد من بآن

وان النهار علينا يكر

و بدرستى كه روز را بر ما واميگرداند

ولم يحبس القطر عنا السما

و باز نداشت باران را از ما آسمان

ولم ينكسف شمسنا والقمر

و گرفته نشد آفتاب ما و ماه

فقل للذى ذم صرف الزمان

پس بگو مر آنكسى را كه نكوهش كرد گردش روزگار را

ظلمت

ظلمت الزمان فذم البشر

ظلم كردى تو با زمانه پس نكوهش كن آدمى را

ولە عليه السلام

الشيب عنوان المنية وهو تاريخ الكبر

سفيدى پيرى نامه مرگ است و او تاريخ پيرى است

وبياض شعرك موت شعرك ثم انت على الاثر

و سفيدى موى تو مرگ موى تست پس تو نيز بر اثر وى باشى

فاذا رايت الشيب عم الراس فالحذر الحذر

چون بينى سپيده را كه تمام گرفت سر را پس پرهيز پرهيز

ولە عليه السلام

دليلك أنّ الفقر خيرٌ من الغنى

دلیل تو بدرستی که درویشی بهترست از توانگری

وأنّ قليل المال خيرٌ من المثري

و بدرستی که اندک مالی بهترست از توانگری

لقاؤك مخلوقاً عصى الله للغنى

دیدارتست آفریده را که نافرمانی کرد خدا را برای توانگری

ولم تر مخلوقاً عصى الله للفقر

و ندیدی تو آفریده را که عصیان کرده باشد خدا را برای درویشی

وله عليه السلام

حرّض بنيك على الآداب في الصغر

برانگیز پسر خود را بر ادبها در کودکی

کیما

كيما تقرّ بهم عيناك في الكبر

تا که روشن شود بدیشان دو چشم تو در پیری

وإنّما مثل الآداب تجمعها

و بدرستی که مثل ادبها را که جمع داری آنرا

في عنفوان الصبى كالنقش في الحجر

در اول کودکی چون نقش در سنگ

هي الكنوز التي تنمو ذخائرها

این گنجها که بیفزاید ذخیرهای او

ولا يخاف عليها حادث الغير

و نترسند بر او از حادثهٔ تغییر کننده

إنّ الأديب إذا زلّت به قدمٌ

بدرستی که مرد ادب داده چون بلغزد با و پای

يَهْوِي عَلَى فُرُشِ الدِّيبَاجِ وَالسُّرُرِ
فرود آید بر بسترهای دیبا و تختها

اَلنَّاسُ اِثْنَانِ ذُو عِلْمٍ وَمُسْتَمِعٌ
آدمیان دواند خداوند علم و شنونده

وَاعٍ وَسَائِرُهُمْ كَاللَّغْوِ وَالْعَكَرِ
یادگیرنده و دیگران ایشان چون بیهوده و دردی

وله عليه السلام

دُنْيَا عَدِمْتُكِ مَا اَمَرَّكِ
ای دنیا نیست آیا چه تلخ تو

لِلْمُكْثِرِينَ فَمَا اَضَرَّكِ
مر بسیار مالان را پس چه مضرت رساننده تو

ماذاق

مَا ذَاقَ خَيْرَكِ ذَائِقٌ
بچشند خیر ترا چشنده

اِلَّا اَصَبْتِ عَلَيْهِ شَرَّكِ
الا بدبختی بر او بدی خود

وله عليه السلام

مَا هَذِهِ الدُّنْيَا لِطَالِبِهَا
نیست این دنیا برای جوینده خود

اِلَّا عَنَاءٌ وَهُوَ لَا يَدْرِي
بجز رنج و او نمیداند

اِنْ اَقْبَلَتْ شَغَلَتْ دِيَانَتَهُ
اگر رو آورد مشغول دین داری او را

وَاِنْ اَدْبَرَتْ شَغَلْتَهُ بِالْفَقْرِ
واگر پشت برکند مشغول کند اورا بدرویشی

ولَهُ عَلَيْهِ السَّلام

اَيَا مَنْ لَيْسَ لِي مِنْكَ الْمُجِيرُ
ای آنکسی که نیست مرا از تو زنهار دهنده

بِعَفْوِكَ مِنْ عَذَابِكَ اَسْتَجِيرُ
بعفو تو از عذاب تو زنهار میخواهم

اَنَا الْعَبْدُ الْمُقِرُّ بِكُلِّ ذَنْبٍ
منم بنده اقرار کننده بهر گناه

وَاَنْتَ السَّيِّدُ الصَّمَدُ الْغَفُورُ
و تو مهتری پناه نیازمندان و آمرزنده گناه

فان عذبتنی

فَاِنْ عَذَّبْتَنِي فَالذَّنْبُ مِنِّي
پس اگر عذاب کنی مرا پس گناه از منست

وَاِنْ تَغْفِرْ فَاَنْتَ بِهِ جَدِيرٌ
واگر بیامرزی پس تو بدان سزاوار باشی

رُوِيَ اَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَام قَالَ مَادَّتْ
گفت مبالغه کرد مرا

كُلُّ شَيْءٍ فَقَهَرْتُهُ وَرَسَنِي الْفَقْرُ
با هر چیزی پس قهر کردم آنرا و مبالغه کرد با من درویشی

فَقَهَرَنِي اَلْفَقْرُ دَاوُدٌ وَاِنْ كَتَمْتُهُ
پس قهر کرد مرا درویشی در دست سخت واگر واپوشم اورا

قَتَلَنِي وَاِنْ اَظْهَرْتُهُ فَضَحَنِي كَادَ
بکشد مرا واگر ظاهر کنم اورا رسوا کند مرا خواست

الفقر ان يكون كفرا بل هو كفر
درويشي كر باشد كافري بلكه كفرست
بعينه وانشاء بقول عليه السلم
بحقيقت خود
مساكن اهل الفقر حتى قبورهم
جايگاه اهل درويشي تاكه گورهاي ايشان
عليها تراب الذل بين المقابر
برايشان خاك حقارت ميان گورستانها

وله عليه السلام

كثير المال ليس له عوار
بسيار مال مرد را نيست عيبي

ولا في كل ما ياتيه عار
ونه در هرچه آورد او عيبي
لان المال يستر كل عيب
براي آنكه مال زر پوشد هر عيبي را
وفي الفقر المذلة والصغار
ودر درويشي حقارت وخوردي
كذاك الفقر بالاحرار يزري
چنان درويشي بازاد مرد عيب آرد
كما ازرت بشاربها العقار
چنانك عيب آرد باشامنده خود را خمر

وله عليه السلام

وله علیه السلام

للناس حرص علی الدنیا بتدبیر

مردمان را حریصی است بر دنیا باسراف نفقه کردن مال

وصفوها لک ممزوج بتکدیر

وصافی او برای تو آمیخته است بتیرگی

کم من ملح علیها لا تساعده

بسا از الحاح کننده بر آنکه یاری نکند با او

وعاجز نال دنیاه بتقصیر

وبسا عاجزی که یابد دنیای خود بتقصیر کردن

لم یرزقوها بعقل عندما رزقوا

روزی نداده اند بعقل نزدیک آنکه روزی داده اند اشان را

وانما

وانما رزقوها بالمقادیر

وبدرستی که روزی داده اند باندازها

لو کان عن قوة او عن مغالبة

اگر بودی از قوت یا از مغالبه کردن

طار البزاة بارزاق العصافیر

بپریدندی بازها بروزیها گنجشکها

وله علیه السلام

سبحان رب العباد یا ویره

پاکیزه است پروردگار بندگان ای ویره

ورازق المتقین والفجره

وروزی دهنده پرهیزکاران و نافرمان

لو كان رزق العباد من جلد

اگر باشد روزی بندگان از جلدی

ما نلت من رزق ربنا مدره

نیافتی تو از روزی پروردگار ما کلوخی

وله عليه السلام

لئن ساءني دهر عزمت تصبرا

اگر غمگین کند مرا روزگار قصد کنم صبر کردن را

فكل بلاء لا يدوم يسير

پس همه بلا که دایم نباشد آسان باشد

وإن سرني لم أبتهج بسروره

واگر شاد کند مرا شاد نشوم بشادی او

فكل

فكل سرور لا يدوم حقير

پس هر شادی که دایم نباشد خوار باشد

وله عليه السلام

تؤمل في الدنيا طويلا ولا تدري

امید میداری در دنیا دراز و نمیدانی

إذا جن ليل هل تعيش إلى الفجر

چون تاریک شود شب که زنده باشی تا بامداد

فكم من صحيح مات من غير علة

پس بسیار درست که مرده باشد از بی علتی

وكم من مريض عاش دهرا إلى الدهر

و بسیار بیماری که بزید روزگار تا روزگار

وكم من فتى يمسي ويصبح آمنا

وبسا از مرد جوانی که شبانگاه کند و در صبح شود ایمن

وقد نسجت اكفانه وهو لا يدري

و بدرستی که بافته باشند کفنهای او و او نداند

صح
نسجت

وجد في عدة نسخة

غنى النفس يكفي النفس حتى يكفها

توانگری نفس بس باشد نفس را تا که بازدارد اورا

وان اعسرت حتى يضر بها الفقر

واگر درویش شود تا که مضرت رساند اورا درویشی

فما عسرة فاصبر لها ان لقيتها

پس نیست دشواری پس صبر کن برای آن اگر برسی بدو

بدائمة

بدائمة حتى يكون لها يسر

همیشگی تا که باشد مر اورا آسانی

وله عليه السلام

وما خير في الشكوى الى غير مشتك

وفایده و نفع نیست در شکایت با غیر رسیده شکایت

ولا بد من شكوى اذا لم يكن صبر

وناچار باشد از شکایت چون نباشد صبر

الم تر ان البحر ينضب ماؤه

ای ندیدی بدرستی که دریا فرو میرود بزمین آب او

ويأتي على حيتانه نوب الدهر

و آید بر ماهیهای او حوادثهای روزگار

ألم تر أن الفقير يرجو له الغنى

ای ندیدی بدرستی که درویشی را امید میبندد مر او را توانگری

وإن الغني يخشى عليه من الفقر

و بدرستی که توانگری را می ترسند برو از درویشی

وله عليه السلام

النار أهون من ركوب العار

آتش آسان ترست از بر نشستن عار

والعار يدخل أهله في النار

و عار درآرد اهل خود را در آتش

والعار في رجل يبيت وجاره

و عار در مردی که شب گذارد و همسایه او

طاوی

طاوي الحشا متمزق الأطمار

گرسنه اندرون باشد دریده جامهای کهن

والعار في هضم الضعيف وظلمه

و عار در شکستن ضعیف و ظلم او

وإقامة الأخيار بالأشرار

و برداشتن برگزیدگان را بجای بدان

والعار أن يجدى إليك بصنيعة

و عارست که عطا دهند با تو بمال

فتكون عندك سهلة المقدار

پس باشد نزدیک تو آسان مقدار

والعار في رجل يجد عن العدى

و عار در مردی که بگردد از دشمنان

وعلى القرابة كالهزبر الضار
در خويشاوندان چون شيري حريص باشد
والعار انك في الأنام مقدم
و عارست بدرستي كه تو در آدميان فرا پيش باشي
وتكون في الهيجاء من الفرار
وباشي در كارزار از گريزندگان
جاهد على طلب الحلال ولا تكن
كوشش كن بر طلب كردن حلال و مباش
تغذوه بالإسراف والتبذار
كه غذا سازد او را باسراف و گزاف نفقه كردن
إلا لأهلك أو لضيفك أو لمن
بجز براي زن يا براي مهمان يا براي كسي

يشكو إليك مغاضة الإعسار
شكايت كند با تو از كم شدن مال
روي عن الصادق عليه السلام أنه
روايت كرده اند از صادق عليه السلام بدرستي كه
قال كان علي عليه السلام كل بكرة
گفت بود علي هر بامدادي
يطوف في أسواق الكوفة فوضع
كه مي گرديد در بازارها كوفه پس نهاد
الدرة على عاتقه وكانت تسمى
دره را بر دوش خود و بود كه نام نهادند
السبتية فيقف وينادي
دوال پس بايستادي و آواز كردي

بکلام ذکر ثم یقول علیه السلام

بسخن که یاد کرد پس گفت

تفنى اللذاذة ممن نال شهوتها

فانی شد لذت ازانکسی که یافت آرزوی خود را

من الحرام ويبقى الإثم والعار

از حرام وباقی ماند بزه وعیب

تبقى عواقب سوء في مغبتها

باقی ماند عاقبتهای بد در عاقبت آن

لا خير في لذة من بعدها النار

نیست خیر در لذت که از پس آن آتش باشد

وله علیه السلام

ذهب

ذهب الرجال المقتدى بفعالهم

برفتند مردان اقتدا کرده بفعلهای ایشان

والمنكرون لكل امر منكر

وانکار کنندگان مر هر کاری ناشایسته را

بقيت في خلف يزين بعضهم

وباقی ماندم در فرزندان بد که می آراید بعضی ایشان

بعضا ليدفع معور عن معور

بعضی را که دفع کند عیبناک از عیبناک

سلكوا بنيات الطريق فاصبحوا

سپردند راههای مختلف پس گشتند

متنكبين عن الطريق الاكبر

بگردندگان از راه بزرگترین

وله عليه السلام

وفي الجهل قبل الموت موتٌ لأهله

ودر ناداني پيش از مرگ مرگست براى اهل او

وأجسادهم قبل القبور قبور

وتنهاى ايشان پيش از گور گورهاست

وإنّ امرءً لم يحيى بالعلم ميّتٌ

وبدرستى كه مردى كه زنده نباشد بعلم مرده باشد

وليس له حتّى النشور نشور

ونباشد مر او را تا گه برانگيختن برانگيختن

وله عليه السلام [illegible]

بدرستى كه روايت كرد

اى يومى

أبو جعفر بن بابويه في الإسناد

ابوجعفر پسر بابويه در اسناد

عن الصادق عليه السلام

از صادق عليه السلام

فقال عليه السلام

پس گفت

أيّ يومَيّ من الموت أفرّ

كدام از دو روز از مرگ بگريزم

يومَ ما قُدِّرَ أو يومَ قُدِر

روزى كه تقدير نكردند يا روزى كه تقدير كردند

يومَ ما قُدِّرَ لم أخشَ الردى

روزى كه تقدير نكردند نترسم هلاكت را

وإذا قُدِّرَ لم يُغنِ الحذر

و چون تقدير كردند سود نكند پرهيز

وَلَهُ عَلَيهِ السَّلَامُ وَقِيلَ أَنَّهُ لِفَاطِمَةَ

وگفتند بدرستی مر فاطمه را

بِنتِ أَبِيهَا فَبَكَى عَلَيكَ لِنَاظِرٍ

که مرثیه گفت پدر خود را پس گریست بر تو چشم

كُنتَ السَّوَادَ لِنَاظِرِي

بودی تو سیاهه برای چشم من

مَن شَاءَ بَعدَكَ فَلْيَمُتْ

هر که خواهد بعد از تو باید که بمیرد

فَعَلَيكَ كُنتُ أُحَاذِرُ

پس بر تو بودم که ترسیدم

قوله عليه السلام

روی الشیخ

رُوِيَ الشَّيخُ أَبُو جَعفَرٍ الطُّوسِيُّ

روایت کرد شیخ ابوجعفر طوسی

بِإِسنَادِهِ عَن أَبِي الأَسوَدِ الدُّئَلِيِّ

باسناد خود از ابی اسود دیلی

عَن أَبِي طَالِبٍ أَنَّ رَجُلًا سَأَلَ عَلِيَّ بنِ أَبِي

از ابی طالب بدرستی که مردی سوال کرد علی را

طَالِبٍ فَبَادَرَ فَدَخَلَ مَنزِلَهُ فَخَرَجَ

پس پیشدستی کرد و در رفت منزل خود پس بیرون آمد

فَقَالَ أَينَ السَّائِلُ فَقَالَ الرَّجُلُ

پس گفت کجاست سوال کننده پس گفت مرد

هَا أَنَا ذَا يَا أَمِيرَ المُؤمِنِينَ فَقَالَ

اینک من ای امیر مؤمنان پس گفت

ما مسألتك قال كيت وكيت

چیست مسألهٔ تو گفت چنین وچنین

فأجاب عن سؤاله فقيل يا أمير المؤمنين

پس اجابت کرد از سؤال آن مرد پس گفتند ای امیر مؤمنان

كنا عهدناك إذا سئلت عن مسألة

بودیم که دیدیم ترا چون سؤال کردند از مسأله

كنت فيها كالسكة المحماة

بودی تو در آن چون جوالدوزی گرم کرده

جوابا فما بالك أبطأت اليوم عن

برای جواب چیست حال تو که درنگ کردی امروز از

جواب هذا الرجل حتى دخلت

جواب این مرد تا که در رفتی

الحجرة

الحجرة ثم خرجت فأجبته فقال

در حجره پس بیرون آمدی پس اجابت کردی پس گفت

كنت حاقنا ولا رأي لثلاثة لحاقن

بودم بول گرفته ونه غایط گرفته ونباشد رأی مر سه بول گرفته را

ولا حاذق ولا حاقب ثم أنشأ يقول

ونه موزه در پا کرده را ونه غایط گرفته را پس

عليه السلم

إذا المشكلات تصدين لي

چون مشکلهای راه در معرض آیند مرا

كشفت حقائقها بالنظر

وا بردم حقیقت آن را بفکر

وإن برقت في مخيل الصواب

واگر بدرخشد در جای گمان راست

عمياء لا يجتليها البصر

سلك پوشیده که دیده ورنشود آنرا بصر

مقنعة بغيوب العيوب

و پوشیده بجشمهای غیبها

وضعت عليها صحيح الفكر

بنهادم بران درستی فکررا

معي اصمع كظبي المرهفات

بامن دل تیزست که جون برازبانه شمشیر تیزی

افري به عن بنات الستر

ببرم بدو از نژاد سیرت

لساني كشقشقة الارحبي

زبان من جون ازدهن برآورده مردی بسیار عطا

او كالحسام

او كالحسام اليماني الذكر

یا جون شمشیر بران یمنی پولاد

وقلب اذا استنطقته الهموم

و دل جون درسخن آرد اورا غصها

اتى عليها بواهي الدرر

بیفزاید بران غصها زیبا های درها

ولست بامعة في الرجال

و نیستم خواجه فروش درمیان مردان

اسائل هذا وذا ما الخبر

که سوال کنم ازین این وآنرا که جیست خبر

ولكنني مدرب الاصغرين

و لیکن من تیز دل و زبانم

أبن مع ما مضى ما غبر

بیان با آنچه بگذشت وآنچه باقی ماند

وقد اوردها غير ابي جعفر

بدرستی که بیاورد این را غیر ابی جعفر

بالفاظ مختلفة وذلك عن ابن عباس

بلفظها مختلف وآن از ابن عباس

أنه عليه السلم في بعض ايام الصفين

در بعضی روزها صفین

ويمكن ان يصوب كلتا الروايتين

وممکن باشد که راست داند مردو روایت را

فيكون عليه السلام في احدى

پس بوده باشد در یکی

الحالتين منشئا وفي الثانية

از دو حالت انشا کننده ودر دوم

منشدا وبه اورد ما اختلف

خواننده وداوردآورم آنچه مختلف است

منها كشفت غوامضها وان زيف

وازان روایت بازبرم مشکلهای آنرا واگرچه بدرخشد

في مخيل الظنون ولم يورد البيت

در جای گمان

ولكنني مددته الاصغرين

ولیکن من تیزدل وزبانم

اقتبس بما قد مضى ما غبر

قیاس کنم بدانچه بگذشت وآنچه باقی ماند

وإن عرضت في مخيل السحاب

واگر عارض شود در جای میغ

عمياء لا يجتويها الفكر

مسئلۀ پوشیده بود که گرد در نیاید او را فکرها

وله عليه السلام

يعزونني قوم براءة من الصبر

عزا میدهند مرا قوم بیزاران از صبر

وفي الصبر أسباب أمر من الصبر

و در صبر سببهاست تلخ‌تر از صبر

يعزي المعزي ثم يمضي لشأنه

عزا دهد عزا دهنده پس برود بکار خود

ويبقى

ويبقى المعزى في أحر من الجمر

و باقی ماند عزا داده در گرمتر از انگشت

وله عليه السلام

بعد فراغه من القتال يوم الجمل

بعد فراغت از قتال روز جمل

أشكو إليك عجري وبجري

شکایت کنم با تو خدای اندرون و بیرونی خود را

ومعشرا أعشوا على بصري

و گروهی را که گذر کردند بر من چشم مرا

إني قتلت مضري بمضري

بدرستی که بکشتم قبیلۀ مضر خود بمضر

جذعت انفي وقتلت معشري

بريدم بيني خود را وبكشتم گروه خود را

روي ان النبي صلى الله عليه وسلم

روايت كرده اند كه پيغمبر

قال لامير المؤمنين عليه السلام

گفت مر امير مؤمنان عليه السلام را

اهل المعروف في الدنيا هم المعروف في

اهل معروف در دنيا ايشان اهل معروف اند در

الآخرة فقال عليه السلام

آخرت پس گفت علي عليه السلام

وما آثر التقصير الا مقصر

واختيار نكند تقصير كردن را بجز تقصير كننده

راى نفسه حلت محل المقصر

كه بيند نفس خود را كه فرود آيد بجاي تقصير كننده

وكل امرئ

وكل امرئ ياتي بما هو اهله

و هر مردي آرد بدانچه او سزاوار باشد

فاهل المعروف واهل المنكر

پس سزاوار نيكويي را و سزاوار من ناشايست را

وقال الرياشي حدثنا ابو عاصم

و گفت رياشي كه حديث كرد ما را ابو عاصم

عن معاذ بن علا عن ابيه عن جده

از معاذ بن علا از پدر او از جد او

قال سمعت عليا وهو يقول

گفت شنيدم علي را و او گفت

افلح من كان له قوصرة

رست آنكس كه باشد مر او را يك سبد خرما

يأكل منها كل يوم مرة

بخورد ازان هر روز يكبار

كانه عليه السلام

تمنى قوت الفقراء وذوي

آرزو خواست قوت درويشان وخداوندان

القناعة باليسير قل ولم يعد

قناعت باندك كشتند ونميرسند ميدانان

الحكمين الا وهو يقول

صلح معوية الا كه او كفت

لقد عجزت عجز من لا يعتذر

بدرستى كه عاجز شدم چون عاجز شدن كسى كه عذر نياورد

سوف

سوف اكيس بعدها واستمر

زود زيرك شوم بعد ازين وپاينده شوم بزيركى خود

ارفع من ذيلي ما كان يجر

بردارم از دامن خود آنچه باشد كه كشنده آنرا

قد يجمع الامر الشتيت المنتشر

بدرستى كه جمع كند كار پراكنده را وپراكنده را

وله عليه السلام

يذكر مبيته على الفراش و

يادكرد شب كذاشتن خود بر جامه خواب

مقام رسول الله صلى الله

وبجاى رسول خدا

عليه وسلم في الغار ثلثا

در غار سه روز

وقد رواه ابو جعفر الطوسي

وبدرستی که روایت کند ابو جعفر طوسی

رحمه الله بالاسناد وغيره

وقيت بنفسي خير من وطي الحصا

نگاه داشتم بنفس خود بهترین کسی که بپای سپرد سنگ ریزه را

ومن طاف بالبيت العتيق وبالحجر

وآنکسی که طواف کرد بخانهٔ دیرینه و بدان دیوار

رسول الاله الخلق اذ مكروا به

فرستادهٔ خدای خلق چون مکر کردند بدو

فوقيه ذو الطول الاله من المكر

پس نگاه داشت خداوند فضل نیکوکار از مکر

وبت اراعيهم متى ينشرونني

وشب در روز آوردم نگاه داشتم ایشان را تا که بگیرند مرا

وقد وطنت نفسي على القتل والاسر

وبدرستی که آرام گرفته بود نفس من بر کشتن و اسیر کردن

وبات رسول الله في الغار آمنا

وشب بروز آورد رسول خدا در غار ایمن

موقى وفي حفظ الاله وفي ستر

نگاه داشته و در نگاه داشت خدای و در پرده

اقام ثلاثا ثم زمت قلائص

اقامت سه روز پس مهار کردند شتران را

قلایص یفحصن الحصی این ما یفری
شتران می پریدند سنگ ریزه را هرکجا که پرید او

اردت به نصر الاله تبتّلاً
خواستم بیاری خدا دل از دنیا بریده

واضمرته حتی وسّدت فی قبری
و در دل داشتم تا که بالش نهند در گور من

وهذا البیت من روایة السید
واین بیت از روایت

اورده بعد قوله وبتّ ارعاهم
وارد آورد بعد از قول خود وشب گذاشتم و نگاه داشتم

وقد اورده الشیخ المفید ابو
و بدرستی که وارد آورد

عبدالله ایضاً عن عبدالله بن شریک
از [illegible] از عبدالله که پسر [illegible]

عن ابیه انه قال لامیر المؤمنین علیه
از پدر خود بدرستی که گفتند مر امیر مؤمنان را

السلام ان علی باب المسجد قوما
بدرستی که بر در مسجد گروهی اند

یدعون انّک ربّهم فدعاهم
دعوی میکنند بدرستی که تو پروردگار ایشانی پس خواند ایشان را

فقال لهم ویلکم انما انا
پس گفت مر ایشان را وای بر شما بدرستی که من

عبدالله مثلکم آکل الطعام
بنده ام مر خدا را مانند شما میخورم طعام

وَاشْرَبُ الشَّرَابَ فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَارْجِعُوا
وی آشامم شراب پس بترسید از خدای و باز گردید
فَأَبَوْا فَطَرَدَهُمْ فَأَتَوْهُ فِي الْيَوْمِ
پس اباکردند پس براند ایشان را پس آمدند در روز
الثَّانِي وَالثَّالِثِ فَقَالُوا مِثْلَ
دوم وسیم پس گفتند مانند
ذَلِكَ فَقَالَ لَهُمْ وَاللّٰهِ إِنْ تُبْتُمْ
این پس گفت مرایشان را بخدا اگر توبه کنید شما
وَإِلَّا قَتَلْتُكُمْ أَخْبَثَ قِتْلَةٍ فَدَعَا
واگرنه بکشم شما را بدترین کشتن پس بخواند
قَنْبَرًا وَأَتَى بِقَدُومٍ فَحَفَرَ لَهُمْ
قنبر را وبیاورد بتیشه پس بکند برای ایشان

أُخْدُودًا بَيْنَ بَابِ الْمَسْجِدِ وَالْقَصْرِ
شکافی میان در مسجد وکوشک
فَدَعَا بِالْحَطَبِ فَطَرَحَهُ اَلنَّارَ فِيهِ
پس بخواند هیزم آوردند پس درانداخت آتش در وی
فَقَالَ إِنِّي طَارِحُكُمْ فِيهَا أَوْ تَرْجِعُوا
وگفت بدرستی که من اندازنده‌ام شما را دران تا باز گردید
فَأَبَوْا فَقَذَفَ بِهِمْ فِيهَا حَتَّى
پس اباکردند پس درانداخت ایشان را دران تا
احْتَرَقُوا وَقَالَ بَعْضُ أَصْحَابِنَا لَمْ
بسوختند وگفتند بعضی یاران ما نه
يُحَرِّقْهُمْ وَإِنَّمَا دَخَّنَ عَلَيْهِمْ ثُمَّ قَالَ
سوزانید ایشان را وبدرستی که دود داد برایشان پس گفت

ولـه عليه السلام

لما رأيتُ الأمرَ أمراً منكرا

چون دیدم کار را کاری بد

أوقدتُ ناري ودعوتُ قنبرا

برافروختم آتش خود وبخواندم قنبر را

ثم احتفرتُ حُفَراً وحُفَرا

پس بکندم گوی وگوی

وقنبرٌ يحطِمُ حَطماً منكرا

وقنبر می‌شکست شکستنی ناشایست

ولـه عليه السلام

ما ان

ما إن تأوّهتُ في شيءٍ رُزِئتُ به

نه آوه گفتم در چیزی که مصیبت رسانیدند بدو

كما تأوّهتُ للأطفالِ في الصِّغَرِ

چنانک آوه گفتم برای کودکان در خوردی

قد مات والدُهم من كان يَكفُلُهم

بدرستی که مرده باشد پدر ایشان کسی که باشد که پایندانی کرده باشد ایشان را

في النائباتِ وفي الأسفارِ والحَضَرِ

در حوادثها ودر سفرها ودر حضر

ولـه عليه السلام

قد رواه أبو نصر بن العلاء ابن درستويه

تلكم قريش تمناني لتقتلني

اینک قریش آرزو خواستند که بکشند مرا

فلا وربك ما بروا ولا ظفروا

پس نه وبحق پروردگار در بر بودن و ظفر یافتن

فان بقيت فرهن ذمتي لكم

پس اگر باقی مانم پس گروست گردن من برای شما

بذات ودقين لا يعفو لها اثر

بصاعقهٔ خداوند و وباران که ناپدید نشود از ایشان اثری

وله عليه السلام

وقال ابو عثمان المازني لم يصح

گفت ابو عثمان المازنی صحیح نیست

عند

عندنا انه عليه السلم تكلم بشيء

نزدیک ما بدرستی که او بروی باد سلام سخن گفت بچیزی

من الشعر الا هذين البيتين قلنا هذا

از شعر مگر این دو بیت گفتیم این

القول منه لا يدل على انه لم يصح

قول ازو دلالت نمیکند بر او صحیح نباشد

اصلا فقد يصح عند غيره

اصلا بدرستی صحیح ات نزدیک غیر او

اشياء لا تحصى وزاد غيرهما

چیزها بسی که نمی توان شمرد آنرا وزیاده بغیر این دو

وان هلكت فاني سوف اورثهم

واگر هلاک شوم بدرستی که من زود بود که میراث دهم ایشان را

ذُلَّ الحَيوةِ وقد خانوا وقد غدروا

حقارت زندگانی و بدرستی که خیانت کردند و غدر کردند

أَمَا بقيتُ فانّي لستُ متّخذا

اگر باقی مانم پس بدرستی که من نیستم فراگیرنده

أهلًا ولا شيعةً في الدين اذ فخروا

اهل خود را و نه پس رو را در دین چون ایشان فخر کردند

فقد بايعوني ولم يوفوا ببيعتهم

بدرستی که بیعت کردند و وفا نکردند به بیعت خود

وماكروني في الأعداء اذ مكروا

و مکر کردند با من در میان دشمنان چون مکر کردند

وناصبوني في حربٍ مضرّمةٍ

و عداوت کردند در حرب افروخته

ما لم يلاقِ ابا بكرٍ ولا صردوا

آنچه نرسید ابا بکر و نه صرد

قال ابو جعفر الطوسي رحمة الله عليه

گفت ابو جعفر طوسی رحمة الله

روى منيف عن جعفر بن محمد مولاه

روایت کرد منیف از جعفر بن محمد

عن جدّه فقال علي عليه السلم

از جد خود پس گفت علی علیه السلام

عن ابيه
از پدر خود

صبرتُ على مرّ الامور كراهةً

صبر کردم بر تلخی کارها بناخوشی

وابقيتُ في ذاك الصواب من الامر

و باقی گذاشتم را درین بازمانده از کار

وله عليه السلام يوم خيبر

مبارزة مرحبا اليهودي

أنا الذي سمتني أمي حيدره

منم آنكسم كه نام نهاد مرا مادر من شير

ضرغام آجام وليث قسوره

شير بيشها و شير قوي

عبل الذراعين شديد القصره

پهن ارش سخت پس گردن

كليث غابات كريه المنظره

چون شير بيشها با هيبت جاى نظر

اوفيهم

أوفيهم بالصاع كيل السندره

تمام دهم ايشانرا به پيمانه شهر سندره

أضربكم ضربا يبين الفقره

بزنم شما را زدني كه جدا كند پشت مهره را

وأترك القرن بقاع جزره

وبگذارم همسر را بزمين هامون افتاده

صدري بها أشفي من رؤس الكفره

سينه خودرا شفا دهم از سرهاى كافران

من يترك الحق يقوم صغره

هركه بگذارد حق را برخيزد خوار

أقتل منهم سبعة وعشره

بكشم ازيشان هفت و ده

فكلهم اهل فسوق فجرة

پس همه ایشان اهل نا فرمانند گناه کارانند

وله عليه السلام حين بارز

بعض يهود في خيبر

نصرني ربي خير الناصر

یاری کند مرا پروردگار من بهترین یاری کننده

آمنت بالله بقلب شاكر

ایمان آوردم بخدا بدل شکر گوینده

اضرب بالسيف على المغافر

بزنم بشمشیر بر خودها

مع

مع النبي المصطفى المهاجر

با نبی برگزیده از مکه بمدینه آمده

وقال عليه السلام لما بلغه

ان معاوية عليه اللعنة

وتبعا قد ان تنصرا اذا غلب

يا عجبا لقد رأيت عجبا

ای عجب بدرستی که دیدم عجب

كذبا على الله يشيب الشعرا

دروغی بر خدا که سفید کند موی را

يسترق السمع ويعشي البصرا

كر كرداند گوش را وكور كند چشم را

ما كان يرضى احمد لو خبرا

نبود كه راضى شود محمد اگر خبر داده شدى

ان يبدلوا وصيه والابترا

كه بدل كنند وصى او را و بى نسل را

شانى النبى واللعين الاخزرا

دشمن دارنده پيغمبر وآن لعين تنگ چشم

كلاهما عنده قد عسكرا

هردو ايشان بنزد خود بدرستى كه لشكر كردند

قد باع هذا دينه انجرا

بدرستى كه فروخت اين دين خود را چون فجور كردند

من ذا بدنيا بيعه قد خسرا

هر كسى كه بدنيا باشد بيع او بدرستى كه زيان كرده باشد

بملك مصر ان اصاب ظفرا

بملك مصر اگر فرا رسيد بظفر

لا تحسبن يا ابن عاص عسرا

مپندارای پسر عاص دشوار

سل بى بدرا ثم سل بى خيبرا

بپرس از حال من در روز بدر پس بپرس از من از روز خيبر

كانت قريش يوم بدر جزرا

بودند قريش روز بدر افتاده

انى اذا ما الحرب يوما حضرا

بدرستى كه من چون حرب روزى حاضر شود

اضرمت ناري ودعوت قنبرا

برافروزم آتش خود وبخوانم قنبر را

قدم لراي لا تؤخر حذرا

فرا پيش مر علم را بازپس مدار از ترس

لن ينفع الحاذر ما قد حذرا

سود نكند حذر كننده را آنچه او حذر كند

ولا اخي الحيلة عما قدرا

ونه خداوند چاره را آنچه تقدير كرده باشند

لو ان عندي يوم حرب جعفرا

اگر بودى نزديك من روز حرب من جعفر طيار

وحمزة الليث الهمام الازهرا

وحمزه آن شير قوى روشن راى

رات

رات قريش نجم ليل ظهرا

بديدند قريش ستارهٔ شب را روشن

يا ذا الذي يطلب مني الوترا

اى آنكسى كه طلب كند از من كين

ان كنت تبغي ان تزور القبرا

اگر باشى تو كه جويى كه زيارت كنى گور را

حقا وتصلى بعد ذاك الجمرا

بحق ودر آورند بعد ازين در آتش

اعطيتك اليوم ذعافا صبرا

بدهم ترا امروز شربت تلخ

وله عليه السلام

لهف نفسی وقلیل ما اسر

ای حسرت نفس مرا و چه اندکست آنچه شاد کند اورا

ما اصاب الناس من خیر و شر

آنچه برسد مردمان را از نیک و بد

لم ارد فی الدهر یوما حربهم

نخواستم در روزگار روزی حرب ایشان

وهم الساعون فی الشر الشمر

وایشان شتاب کننده در بدی سخت

وله علیه السلم لما بویع

قبلة الخلافة

اغمض عینی عن امور کثیرة

فرو میگیرم چشم خود را از کارهای بسیار

وانی علی ترك الغموض قدیر

و بدرستی که من بر ترک کردن فرو گرفتن چشم توانا ام

واسکت عن اشیاء لو شئت قلتها

و خاموش میشوم از چیزها اگر خواستمی بگفتمی آنرا

ولیس علینا فی المقال امیر

و نیست بر ما در گفتار امیری و مهتری

اصبّر نفسی باجتهادی وطاقتی

فرا صبر میدارم نفس خود را بکوشش خود و توانائی خود

وانی باخلاق الجمیع خبیر

و بدرستی که من بخویهای همه آگاهم

وله عليه السلام

مَا فِيكَ خَيْرٌ وَلَا خَيْرٌ تُعَدُّ لَهُ

نيست در تو خير ونه نفعى كه شمرنده وحساب كنند او را

قَضَيْتَ مِنِّي لُبَانَاتِي وَأَوْطَارِي

كه بگذاردى تو از من حاجتهاى من وكينهاى من

فَإِنْ بَقِيتَ فَلَا تُرْجَى لِمَكْرُمَةٍ

پس اگر باقى باشى تو پس اميد ندارند براى بزرگى

وَإِنْ هَلَكْتَ فَمَذْمُومًا إِلَى النَّارِ

واگر هلاك شوى پس نكوهيده باشى با دوزخ

وله عليه السلام قافية الزاء

رُوِيَ أَنَّ عَمْرَو بْنَ عَبْدِ وُدٍّ بَرَزَ يَوْمَ

كه بيرون زورى

الْخَنْدَقِ يُنَادِي هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ

وآواز ميداد هست از هيچ مبارزى

فَقَامَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ

پس برخاست على پس گفت

أَنَا لَهَا يَا رَسُولَ اللهِ فَقَالَ اجْلِسْ

منم براى او اى رسول خدا پس گفت بنشين

يَا عَلِيُّ وَنَادَى عَمْرٌو الثَّانِيَةَ

اى على وآواز داد عمر دوم بار

هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ ثُمَّ قَالَ أَيْنَ جَنَّتُكُمْ

هست از هيچ مبارزى پس گفت كجاست بهشت شما

الّتی تزعمون انّ من قُتِل منکم
آنکه دعوی میکنید بدرستی که هر که کشته شد از شما
دخلها الا ابرز الی رجل فقال
در رود بدان باید که بیرون آید با من مردی پس گفت
علی علیه السلم انا لها یا رسول الله
علی من برای او ای رسول خدا
فقال اجلس ثم قال الثالثة
پس گفت بنشین پس گفت سیم بار
وهو یقول
و او گفت
ولقد بححت من النداء بجمعهم هل من مبارز
و بدرستی که آشکارا کردم از آواز بجمع ایشان هست مبارزی

ودونه

تعوّقنا بجبن المشجع موقف القرن المناجز
وا ایستادم چون بددل شود مرد شجاع ایستادن همسری مبارز کننده
وکذاک انّی لم ازل متسرّعا نحو الهزاهز
و همچنین بدرستی که همیشه شتابنده بجانب دیگاه
انّ الشجاعة فی الفتی والجود من خیر الغرائز
بدرستی که شجاعت در مرد جوان و سخاوت از بهترین غریزهاست
فقام علی علیه السلم فقال
پس بایستاد علی پس گفت
انا له فاذن النبی فمشی وهو یقول
من برای او پس دستوری داد نبی پس برفت و او میگفت
یا عمرو ویحک قد اتاک مجیب صوتک غیر عاجز
ای عمرو وای ترا بدرستی که آمد بتو اجابت کننده آواز تو نه عاجز

ذو نيّةٍ وبصيرةٍ والحقّ منجي كلّ فائزِ

خداوند نيت وبينا وحق نجات دهنده هر فيروزي يابنده است

ولقد دعوت الى البراز فتى يجيب الى المبارزِ

وبدرستي كه خواندي تو بمبارزت مرد جواني را كه اجابت كند بمبارزت

يعليك ابيض صارمًا كالملح حتفًا للمناجزِ

از بالا درآورد ترا شمشير براني چون نمك مرگ مر مبارز كننده را

انّي لآمل ان تقوم عليك نائحة الجنائزِ

بدرستي كه من اميد ميدارم آنكه برخيزد بر تو نوحه گر جنازها

من ضربةٍ نجلاءَ يبقى ذكرها عند الهزاهزِ

از زدني فراخ كه باقي ماند ياد آن نزديك حربها

وله عليه السلام

ودم جونك

حيوتك انفاسٌ تعدّ وكلّها

زندگاني تو نفسهاست كه شمرند وهر گاه كه

مضى نفسٌ منها انتقصت لها جزءا

بگذرد نفسي از آن حيات نقصان شد مر آنرا جزوي

فتصبح في نفسٍ وتمسي بغيرها

پس در صبح ميشوي در نفسي و در شبانگاه ميكني بغير آن

ومالك من عقلٍ تحسّ به رزءا

ونيست مر ترا از عقل كه دريابي بدو مصيبت را

ويحييك ما يفنيك في كلّ ليلةٍ

وزنده ميكند ترا مدتي آنچه باقي ميگذارد ترا در هر شبي

ويحدوك حادٍ ما يريد بك الهزءا

وميراند ترا راننده كه نخواهد بتو افسوس

وله عليه السلام قافية السين

قال في وصيته لابنه الحسن الى اشاره

اليها

العلم زين فكن للعلم مكتسبا

علم زينت است پس باش مر علم را كسب كننده

وكن له طالبا ما عشت مقتبسا

وباش مراورا طلب كننده مدت آنكه باشی زنده و فراگیرنده

واركن اليه وثق بالله واغن به

وميل كن باو واعتماد كن بخدا و از او بی نیاز شو

وكن حليما رزين العقل محترسا

وباش بردبار استوار عقل نگاه دارنده

وارکن

لاتيأسن

لا تيأسن فاما كنت منهمكا

نومید مشو پس اگر باشی تو نیک حریص شونده

في العلم يوما واما كنت منغمسا

در علم روزی واگر باشی تو در اندرون شونده

وكن فتى ناسكا محض التقى ورعا

وباش جوانمرد عبادت كننده خالص پرهیزکار

للدين مغتنما للعلم مفترسا

مر دين را غنيمت داننده مر علم را دریابنده

فمن تخلق بالآداب ظل بها

پس هر كه خوی گیرد بادبها گردد بآن ادب

رئيس قوم اذا ما فارق الرؤسا

مهتر قوم چون بهم پیوندند مهتران

واعلم هديت بان العلم خير صفى
ودان راه نمایند ترا آنکه علم بهترین برگزیده ایست
اضحى لطالبه من فضله سلسا
گرگشته باشد برای طلب کننده او از فضل خود خوشگوار

وله عليه السلام

السيف والخنجر ريحاننا
شمشیر وخنجر شاسفرم ما
اف على النرجس والآس
نا خوش باد بر نرگس و مورد
شرابنا من دم اعدائنا
شراب ما از خون دشمنان ماست

وكاسنا

وكاسنا جمجمة الراس
وکاسه ما سر کاسهای سرست

وله عليه السلام

لا تتهم ربك فيما مضى
تهمت بر پروردگار خود در آنچه حکم کرد
وهون الامر وطب نفسا
وآسان گیر کار را وخوش باش بنفس
لكل هم فرج عاجل
مر هر غصه را گشادگی تعجیل پسنده
ياتي على المصبح والممسا
آید بر صبح شونده و در شبانگاه

وله علیه السلام

الحمد لله لا شریك له

شکر مر خدایرا که انباز نیست مر اورا

دائی فی صبحه وفی غلسه

خوی من در صبح او ودر شبانگاه او

لم یبق لی مونس فیونسنی

باقی نماند برای من مونسی پس انس دهد مرا

الا انیس اخاف من انسه

الا همنشین که می ترسم از انس او

فاعتزل الناس ما استطعت

پس دور شو از مردمان چندانکه توانی

ولا ترکن

ولا ترکن الی من تخاف من ذنبه

ومیل مکن باکسی که می ترسی از ذنب او

فالعبد یرجوا ولیس یدرکه

پس بنده امید میدارد ونیست که دریابد اورا

والموت ادنی الیه من نفسه

ومرگ نزدیکتر باو از نفس او

وله علیه السلام

سلام علی القبور الدوارس

سلام برابل گورها مندرسها

کانهم لم یجلسوا فی المجالس

گویی که ایشان ننشستند در مجلسها

وَلَمْ يَشْرَبُوا مِنْ بَارِدِ الْمَاءِ شَرْبَةً
و نياشاميدند از آب سرد شربتى
وَلَمْ يَأْكُلُوا مِنْ كُلِّ رَطْبٍ وَيَابِسِ
و نخوردند از هر تر و خشك

وله علیه السلام

لَا يَأْمَنِ الْمَوْتَ فِي طَرْفٍ وَلَا نَفَسٍ
ايمن مشو مرگ را در چشم بهم زدنى و نه در نفس
وَلَوْ تَمَنَّعْتَ بِالْحُجَّابِ وَالْحَرَسِ
و اگر چه استوار دارد پرده داران و پاسبانان
وَاعْلَمْ بِأَنَّ سِهَامَ الْمَوْتِ نَافِذَةٌ
و بدانك تيرهاى مرگ در روندهاست

فِي كُلِّ مُدَّرِعٍ مِنْهَا وَمُتَّرِسِ
در هر زره دارى و سپر دارى
مَا بَالُ دِينِكَ تَرْضَى أَنْ تُدَنِّسَهُ
چيست حال دين تو كه راضى مى شوى كه چركين كنى او را
وَثَوْبُ نَفْسِكَ مَغْسُولٌ مِنَ الدَّنَسِ
و جامهٔ تن تو شسته از چركنى
تَرْجُو النَّجَاةَ وَلَمْ تَسْلُكْ مَسَالِكَهَا
اميد دارى رستگارى و پاى نسپردن راههاى او
إِنَّ السَّفِينَةَ لَا تَجْرِي عَلَى الْيَبَسِ
بدرستى كه كشتى نرود بر خشك

وله علیه السلام

أيحسب أولاد الجهالة أننا
ای پندارند فرزندان نادان بدرستی که ما
على الخيل لسنا مثلهم في الفوارس
بر اسبان نیستیم مانند ایشان در سواری
فسائل بني بكر إذا ما لقيتهم
پس سوال کن پسران بنی بکر را چون برسی بدیشان
بقتلى ذوي الأقران يوم التمارس
بکشتن من خداوندان همسران را در روز کارزار
وإنا أناس لا نرى الحرب سبة
و بدرستی که ما مردمانیم که نمی‌بینیم حرب را عار و عیب
ولا ننثني عند الرماح المداعس
و باز نگردیم نزدیک نیزها نرم

وهذا رسول الله كالبدر بيننا
واینست رسول خدا چون ماه تمام میان ما
به كشف الله العدى بالنواكس
بدو واپرد خدای دشمنان را بنگونسار کردن
فما قيل فينا بعدها من مقالة
پس مگویند درمیان ما بعد ازین از گفتار
فما غادرت منا جديدا للابس
پس بنگذاشت از ما نوی از برای پوشیدن

ومما وجد على قافية السين

على قافية الصاد

مُحمّد بن عمران البلخي انشدنا
محمد پسر عمران البلخی خواند

ابو محمد بن محمد القاضی عن ابيه
بو محمد پسر محمد قاضی از پدر خود

عن جده لامير المؤمنين عليه السلم
از جد خود مر امیر مومنان علیه السلام را

اتم الناس اعرفهم بنقصه
تمامترین مردمان داناترین ایشان است بنقصان خود

واقمعهم لشهواته وحرصه
و سر بازننده ترین ایشان مر شهوت خود را و حرص خود را

فدان على السلامة من التداني
پس نزدیک شو بر سلامت کسی که نزدیک کند

ومن لم ترض صحبته فاقصه
و کسی را که راضی نیستی صحبت او را پس دور کن او را

ولا تشتغل عافية بشيء
و گران مشمر عافیت خود را بچیزی

ولا تسترخص اذى لرخصه
و ارزان مشمر رنج را برای ارزانی

وخل الفحص ما استغنيت عنه
و رها کن تفحص چندانکه توانی ازو

فكم مستجلب عطبا لفحصه
پس بسا کشنده هلاکت را برای تفحص خود

وكتب عليه السلم الى العاص

وله عليه السلام

لأصحبن العاصي ابن العاص

مرا به مصاحبت کردانم آن عاصی پسر عاص را

سبعين ألفاً عاقدي النواصي

هفتاد هزار مرد بندندهٔ مویهای پیشانی

مستحقبين حلق الدلاص

در حقیبه نهندگان حلقهای زره را

أساد محل حين لا مناص

شیران قحط آن هنگام که جای گریز نباشد

فاجابه ابن العاص عليه

ما انا بالعاصي وشيخي العاص

نیستم من عاصی وپدر من عاص است

من معشر من غالب مصاص

از گروهی از قبیلهٔ غالب خالص

اهون بقوم في الوغى نكاص

چه حقیر قومند در حربگاه واگردندگان

لو قد رأوها تنفض النواصي

اگر ببیندندی حرب را بیفشاندی مویهای پیشانی

وفي رواية السيد المرتضى

لأصحبن العاص وابن العاص

مرا به مصاحبت کردانم عاص وپسر عاص

مِن معشرٍ في غالبٍ مُصاص

از گروهی در قبیلهٔ غالب خاص

خَوَّفتَني بلابسِ الدِّلاص

ترسانیدی مرا بپوشندهٔ زرهها

وقائدِ الخیلِ مع القِلاص

وکشندهٔ اسبان با اشتران

أهوِن بقِرنٍ في الوغا نکّاص

چه حقیر گروهی اند در جنگاه

لو قد رأوها تنقُصُ النواصي

اگر بدیدندی آن حرب را بیفشاند موهای پیشانی

لقال کلُّهم أرِبٍ خلاص

هر آینه گویند هر گریزنده خلاص من دهید

مستحقبين

مُستَحقِبِين حَلَقَ الدِّلاص

در حقیبه نهندگان حلقهای زره را

فلتجنبوا الخیلَ مع القِلاص

بدرستی که جنیبت کشند اسبان با اشتران

وله علیه السلام قافیة الضاد

لنا ما تدّعون بغیر حقٍّ

باراست آنچه دعوی میکنید بنا حق

إذا مِیزَ الصِّحاحُ من المِراض

چون جدا کنند تندرست از بیمار

عرفتم حقّنا فجحدتموه

بشناختید حق ما را پس انکار کردید آنرا

كما عرفنا السواد من البياض

چنانکه شناسند سیاهی را از سفیدی

كتاب الله شاهدنا عليكم

کتاب خدا گواه ماست بر شما

وقاضينا الاله فنعم قاضي

و قاضی ما خداست پس نیک قاضی است

وكتب الى معاوية عليه اللعنة

لا تفقدن سابق احسان ما مضى

تباه مکن گذشته شکر را که بگذشت

والله لا اهلك فيما قد مضى

و خدا را غالب نشوند در آنچه که بگذشت

وله عليه السلام انك

وله عليه السلام

انك ذا علم بما الله قضى

اگر باشی خداوند علم بدانچه خدا حکم کرد

فانه ياتيك سيفي المنتضى

بدرستی که بیاید بتو شمشیر من کشیده

والله لا يبرم شيئا نقضا

و خدا محکم نکرداند چیزی را که شکسته باشد

وله عليه السلام

اذا اذن الله في حاجة

چون دستوری دهد خدا در حاجتی

اتيك النجاح بها يركض

آید بتو فیروزی بآن دود

وان اذن الله في غيرها

واگر دستوری دهد خدا در غیر آن حاجت

اتى دونها عارض يعرض

آید پیش از عارضه درمعرض شود

وله عليه السلام قافية الطاء

نحن نأم النمط الاوسطا

ما قصد کنیم طریقهٔ میانه را

لسنا كمن قصر او افرطا

نیستیم چون کسی که تقصیر کند یا از حد برود

وله عليه السلام

اصبر

اصبر على الدهر لا تغضب على احد

صبر کن بر روزگار خشم مگیر بر یکی

فلا ترى غير ما في اللوح محفوظ

پس نه بینی غیر آنچه در لوح محفوظ نوشته است

ولا يقيمن بدار لا انتفاع بها

ومقیم مشو بسرایی که نفع نباشد باو

والارض واسعة والرزق مبسوط

وزمین فراخ است ورزق گسترده است

وله عليه السلام قافية الظاء

نوم امرئ خير له من يقظة

خواب مردی بهتر باشد مر او را از بیداری

لم يرض فيه الكاتبين الحفظه

که خشنود نکند دران نویسندگان و نگاهبانان را

وفي صروف الدهر للمرء عظه

و در گردش روزگار مرد را پندست

وله عليه السلام في العيش

دع الحرص على الدنيا وفي العيش فلا تطمع

دست بدار حرص بر دنیا و در زندگانی پس طمع مکن

ولا تجمع من المال فلا تدري لمن تجمع

و جمع مکن از مال پس نمیدانی که از برای که جمع میکنی

ولا تدري أفي أرضك أم غيرها تصرع

و نمیدانی ای در زمین تو یا در غیر او بیندازند

فان الرزق

فان الرزق مقسوم وكد المرء لا ينفع

بدرستی که روزی قسمت کرده اند و رنج مرد سود نکند

فقير كل من يطمع غني كل من يقنع

درویش است هر که طمع کند و توانگرست هر که قناعت کند

فقير كل ذي حرص غني كل من يقنع

درویش است هر که خداوند حرص است و توانگرست هر که قناعت کند

وله عليه السلام

إن أخاك الصدق من كان معك

بدرستی که برادر راست تو آنکس است که باشد با تو

ومن يضر نفسه لينفعك

و آنکس که مضرت رساند نفس خود را تا سود کند ترا

ومن إذا عاين امراً فقطعك

وكسى است چون معاينه كند كارى را كه قطع كند ترا

شتّت فيه شمله لجمعك

پراكنده كند دران جمعيت خود را تا جمع كند كار ترا

وله عليه السلام

ذنوبي إن فكّرت فيها كثيرة

گناهان من اگر انديشه كنم دران بسيار است

ورحمة ربّي من ذنوبي أوسع

ورحمت پروردگار من از گناهان من فراختر است

فما طمعي في صالح قد عملته

پس نيست طمع من در كار نيك بدرستى كه عمل كرده ام آنرا

ولكنّني

ولكنّني في رحمة الله أطمع

وليكن من در رحمت خدا طمع ميكنم

فإن يك غفران فذاك برحمة

پس اگر باشد آمرزش پس آن برحمت او باشد

وإن تكن الأخرى بما كنت أصنع

واگر باشد ديگرى يعنى عقوبت ببرانچه بودم كه ميكردم آنرا

مليكي ومولاي (وربّي) وحافظي

پادشاه من و خواجه من و پروردگار من و نگه دارنده من

وإنّي له عبد أقرّ وأخضع

و بدرستى كه من مر او را بنده ام و اقرار ميكنم و فروتنى ميكنم

وله عليه السلام

الفضل من کرم الطبیعة

فضل از بزرگی طبیعت است

والمنّ مفسدة الصنیعة

ومنت نهادن تباه کردن نیکویی است

والجبن منع جانبا من قلة الحل المنیعة

وخیر منع کننده تر جانب را از سرگروه رفیع منیع

والشر اسرع جریة من جریة الماء الشریعة

وبدی زودتر برفتن از رفتن آب روان

ترک التعاهد للصدیق یکون داعیة القطیعة

بگذاشتن تعاهد مر دوست را باشد یا خواننده بریدن

لا تلطخ بوقیعة فی الناس تلطخک الوقیعة

آلوده مشو واقعه درمیان مردمان که آلوده کند ترا آن واقعه

ان الحمق

وان التخلق یأبی مکتثان یولی الی الطبیعة

بدرستی که خوی زور دشمن نیست کردن کند که گردد باطبیعت

جبل الانام من العباد علی الشریفة والوضیعة

بیافریدند آفریدگان از بندگان برخوی شریف وفرومایه

وله علیه السلام

هل یقرع الصخر من ماء ومن مطر

ست که بکوبد سنگ را از آب واز باران

هل یلحق الربح بالآمال والطمع

ست که برسند دولت را باامیدها وبطمع

انا علی ابو السبطین مقتدر

منم علی پدر حسن وحسین توانا

على العداة غداة الروع والزمع

بر دشمنان بامدادى ترس و قصد

وله عليه السلام

اردى بغشام دهر كان يأمله

هلاك كرد غشام روزگار را كه بود كه اميد ميداشت آنرا

فخر منجدلا في الارض مصروعا

پس بيفتاد بخاك آلوده در زمين افكنده

قد كان يكثر في الكلام تشنعا

بدستى كه بود كه بسيار بود در سخن جفا كرد تا

حتى سما بحسامه ترويعا

تا كه ببالا برد شمشير خود را بترسانيدن

فعلوته

فعلوته منى بضربة فاتك

پس از بالا در آوردم از خود بزدن مردى هلاك كشنده

ما كان يوما في الحروب جزوعا

كه نبود روزى در جنگها ناشكيبائى كند

من كان ينكر فضلنا وسنانا

هر كه باشد انكار كند فضل ما را وبلندى ما را

فانا على للاله مطيعا

پس منم على براى خدا فرمان بردار

قال السيد الشريف المرتضى قدس الله

گفت مهتر بزرگ مرتضى

روحه اخبرنى الشيخ المفيد قال

خبر داد مرا گفت

لما اراد رسول صلى الله عليه وسلم
خواست رسول خدا
الاختفاء من قريش والهرب منهم الى
پنهان شدن از قريش وگريز ازيشان با
الشعب استشار الى ابي طالب
غار مشاورت كرد با ابي طالب
فاشار به اليه عليه السلم تقدم
پس اشارت كرد بدو پس پيش رفت
ابو طالب الى امير المؤمنين عليه السلم
ابو طالب با امير المومنين
على ان يضطجع على فراش رسول الله
تا آنكه بخسبد .. بر بستر رسول خدا

صلى الله عليه

صلى الله عليه وسلم ليقيه بنفسه
تا نگاه دارد او را بنفس خود
فاجابه الى ذلك فلما نامت العيون
پس اجابت كرد با آن پس بخسبيد چشمها
جاء ابو طالب الى امير المؤمنين فقام
آمد ابو طالب با امير مؤمنان پس برخاست
رسول الله صلى الله عليه وسلم
رسول خدا
واضطجع امير المؤمنين مكانه
وبخفت امير مؤمنان بجاى او
فقال امير المؤمنين يا ابتاه
پس گفت امير مؤمنان اى پدر

انّی مقتولٌ فقال ابو طالب

بدرستی که من کشته ام پس گفت ابو طالب

اصبر یا بنیّ فالصبر احجی

صبر کن ای پسرکمن پس صبر خود سزاوارترست

لکلّ حیّ مصیره لشعوب

مر هر زنده را جای بازگشت او برای مرگست

قد بذلناک والبلاء شدید

بدرستی که بخشیدیم ترا وبلا سخت بود

لفداء النجیب وابن النجیب

برای فدای بزرگ زاده و پسر بزرگ زاده

لفداء الاغرّ ذی الحسب الثاقب

برای فدای روشن روی خداوند حسب افروزنده بازد

والباع

والباع والفناء الرحیب

و پیشی سرای فراخ

وان تصبک المنون فالنبل تبری

اگر برسد بتو مرگها پس تیری تراشند

فمصیبٌ منها وغیر مصیب

پس رسنده است ازان و نه رسنده

کلّ حیّ وان تملّاء عیشا

هر زنده واگرچه پر شود زندگانی

آخذٌ من سهامها بنصیب

فرا گیرنده از تیرهای او بنصیب خود

وله علیه السلام

أتأمرني بالصبر في نصر أحمد

ای می فرمایی مرا بصبر در یاری محمد

فوالله ما قلت الذي قلت جازعا

پس بخدا نه گفتم آنچه گفتم از بی صبری

ولكنني أحببت أن ترى نصرتي

ولیکن من دوست داشتم از آنکه بینی یاری من

وتعلم أني لم أزل لك طائعا

و بدانی تو بدرستی که من همیشه مر ترا فرمان بردارم

نبي الهدى المحمود طفلا ويافعا

پیغمبر راه راست ستوده از کودکی و مرد آماشده

وله عليه السلام

لك الحمد إما على نعمة وإما على نقمة تدفع

مر تراست حمد یا بر نعمت و یا بر کینه که دفع میکنی

تشاء فتفعل ما شئته وتسمع من حيث لا يسمع

خواهی پس کنی آنچه خواهی و بشنوی از جای که نشنوند

وله عليه السلام

مات الوفاء فلا رفد ولا طمع

بمرد وفا پس نه عطا و نه طمع

في الناس للناس إلا اليأس والجزع

در میان مردمان برای مردمان بجز نومیدی و بی صبری

فاصبر على ثقة بالله واغن به

پس صبر کن بر اعتماد بخدا و بی نیاز شو بدو

فالله اکرم من یرجی و یتبع

پس خدا بزرگترین کسی است امید دارند و پیروی کنند

وله علیه السلام فی المناجات

لک الحمد یا ذا الجود والمجد والعلی

مر او راست حمد ای خداوند بخشش و بزرگی و بلندی

تبارکت تعطی من تشاء و تمنع

بزرگواری تو عطا میدهی کسی را که خواهی و منع کنی

الهی و خلاقی و حرزی و موئلی

ای خداوند و آفریدکار من و پناه من و جای پناه من

الیک لدی الاعسار والیسر افزع

با تست نزدیک دشواری و آسانی پناه میدهم

الهی لئن

الهی لئن جلت و جمت خطیئتی

ای پروردگار من اگر بزرگ شد و بسیار شد گناه من

فعفوک عن ذنبی اجل و اوسع

پس عفو تو از گناهان من بزرگترست و فراختر

الهی لئن اعطیت نفسی سؤلها

ای پروردگار من اگر بدادم نفس خود را مراد او

فها انا فی روض الندامة ارتع

پس اینک من در مرغزار پشیمانی چرا میکنم

الهی تری حالی و فقری و فاقتی

ای پروردگار من می بینی حال مرا و درویشی مرا و احتیاج مرا

و انت مناجاتی الخفیة تسمع

و تو راز پنهان مرا می شنوی

إلهى فلا تقطع رجائى ولا تزغ

اى پروردگار من پس مبر امید مرا و بگردان

فؤادى فلى فى سيب جودك مطمع

دل مرا پس مرا در باران بخشش تو جاى طمع است

إلهى لئن خيبتنى أو طردتنى

اى پروردگار من اگر بى بهره گردانى مرا يا برانى مرا

فمن ذا الذى أرجو ومن ذا يشفع

پس كيست آنكسى كه اميد دارم و كيست كسى كه شفيع سازم اورا

إلهى أجرنى من عذابك إننى

اى پروردگار من زنهار ده مرا از عذاب تو بدرستى كه من

أسير ذليل خائف لك أخضع

اسيرم حقير ترسكار مر ترا فروتنى ميكنم

إلهى وآنسنى بتلقين حجتى

اى پروردگار من انس ده مرا بزبان دادن حجت من

إذا كان لى فى القبر مثوى ومضجع

چون باشد مرا در گور جاى خوابگاه

إلهى لئن عذبتنى ألف حجة

اى پروردگار من اگر عذاب كنى مرا هزار سال

فحبل رجائى منك لا يتقطع

پس رسن اميد من از تو بريده نشود

إلهى أذقنى طعم عفوك يوم لا

اى پروردگار من بچشان مرا طعم عفو خود روزى كه

بنون ولا مال هنالك ينفع

پسران و نه مال آنجا سود كند

إلهي إذا لم ترعني كنت ضائعا
ای خدای من چون نگهداری ضایع باشم
وإن كنت ترعاني فلست أضيّع
واگر باشی تو که نگهداری مرا پس نیستم که ضایع کند مرا
إلهي إذا لم تعف عن غير محسن
ای خدای من چون عفو نکنی از غیر نیکوکار
فمن لمسيء في الهوى يتمتع
پس کیست برای بدکردار در هوای نفس خود برخورداری گیرد
إلهي لئن فرطت في طلب التقى
ای خدای من اگر تقصیر کردم در طلب پرهیزکاری
فها أنا إثر العفو أقفو وأتبع
پس اینک من از پی عفو در قفا میروم و پی میروم

الهی لئن اخطات

إلهي لئن أخطأت جهلا فطالما
ای خداوند من اگر خطا کردم بنادانی پس دیرگاهست
رجوتك حتى قيل ما هو بجزع
امید داشتم تا که گویند نیست او که جزع کند
إلهي ذنوبي بذّت الطود واعتلت
ای خدای من گناه من برسر آمد کوه را و بربالا شد
وصفحك عن ذنبي أجلّ وأوسع
و درگذشتن تو از گناه من بزرگترست و فراختر
إلهي ينحّي ذكر طولك لوعتي
ای خدای من دور گرداند یاد کردن فضل تو ترس مرا
وذكر الخطايا العين مني يدمع
و یاد گناهان چشم را از من اشک بریزند

الهی اقلنی عثرتی وامح حوبتی

ای خداوندگارا بردار مرا از بسر درآمدگی و محو کن اندوه مرا

فانی مقر خائف متضرع

بدرستی که اقرار کننده ام ترسکار زاری کننده

الهی انلنی منک روحا ورحمة

ای خداوندا بده مرا از خود راحت و بخشش

فلست سوی ابواب فضلک اقرع

پس نیستم بجز درهای فضل سرای تو کوبم

الهی لئن اقصیتنی او طردتنی

ای خداوندا اگر دور کنی مرا یا برانی مرا

فما حیلتی یا رب ام کیف اصنع

پس چیست چاره من ای پروردگار من یا چگونه کنم

الهی حلیف

الهی حلیف الحب باللیل ساهر

ای خداوندا هم عهد دوستی بشب بی خواب است

ینادی ویدعو والمغفل یهجع

راز میکوید و میخواند و غافل می خسپد

وکلهم یرجو نوالک راجیا

و همه ایشان امید میدارند عطای ترا امیدوارنده

لرحمتک العظمی وفی الخلد یطمع

مر رحمت ترا که بزرگست و در بهشت جاوید طمع میکنند

الهی یمنینی رجائی سلامة

ای خداوندا آرزو میدهد مرا امید من بسلامت

وقبح خطیئاتی علی یشنع

و زشتی گناهان من بر من تشنیع میکند

إلهي لئن تعفو فعفوك منقذي

ای خدای من اگر عفو کنی پس عفو تو رهاننده منست

وإلا فبالذنب المدمر أصرع

واگرنه پس بگناه هلاک کننده میندازند مرا

إلهي بحق الهاشمي محمد وآله

ای خدای من بحق هاشمی وآل او

وحرمة أبرار هم لك خشع

وبحق حرمت نیک مردان ایشان مرترا فروتنی

إلهي فانشرني على دين أحمد

ای خدای من پس برانگیز مرا بر دین محمد

منيبا تقيا قانتا لك أخضع

بازگردانده پرهیزکار فرمان بردار مرترا فروتنی میکنم

ولا

ولا تحرمني يا إلهي وسيدي

ومحروم مگردان مرا ای خدای من ومهتر من

شفاعته الكبرى فذاك المشفع

شفاعت او را که بزرگست پس اوست پذیرفته شفاعت

وصل عليه ما دعاك موحد

ودرود فرست برو مدت آنکه خواند ترا یکی گوینده

وناجاك أخيار ببابك ركع

وراز گوید برگزیدگان بدر تو رکوع کننده

وله عليه السلام

قدم لنفسك في الحياة تزودا

فرامیش دار برای نفس خود در زندگانی توشه گرفتن را

فقدا انفرادها وانت مودع
پس فردا ومفارقت ازو وتو وداع کرده باشی
واهتم للسفر القريب فانه
وغم خور برای سفر نزدیک بدرستی که او
انأى من السفر البعيد واشنع
دورترست از سفر دور دراز تو
واجعل تزودك المخافة والتقى
وگردان توشه خود ترس را وپرهیزکاری را
قدكان حتفك من مسائك اسرع
بدرستی که بود مرگ تو از شبانگاه تو زودتر
واقنع بقوتك فالقناع هو الغنى
وقناعت کن بقوت خود پس قناعت اوست توانگری

والفقر

والفقر مقرون بمن لا يقنع
ودرویشی وابسته است بآنکسی که قناعت نکند
واحذر مصاحبة اللئام فانهم
وپرهیز از هم صحبت لئیمان بدرستی که ایشان
منعوك صفو ودادهم وتصنعوا
منع کنند صافی دوستی خود را وچاپلوسی کنند
اهل المودة ما انلتهم الرضى
اهل دوستی باشند مادام که جویی خشنودی ایشان
واذا منعت فسمهم لك منقع
وچون منع کنی تو پس زهر ایشان مر ترا در آب آغشته است
لا تفش سرا ما استطعت الى امرئ
فاش مکن رازی جدا انگه توانی با مردی

يفشي إليك سرائرا يستودع

كه فاش كند باتو سرها را كه بوديعت نهاده باشد

فكما ترى سر الغير لك ضايعا

پس چنانكه بيني رازي ديگرترا ضايع كرده

فكذا بسرك لا محالة يصنع

پس چنان براز تو بي شك چنان كند

لا تبتدأن بمنطق في مجلس

ابتدا مكن بسخن در مجلسي

قبل السؤال فإن ذلك يشنع

پيش از سوال بدرستي كه آنرا زشت شمرند

فالصمت يحسن كل ظن بالفتى

پس خاموشي خوب گرداند هر گماني كه بمرد جوان زنند

ولعله

ولعله خرق سفيه ارقع

وشايد كه كاليو باشد بي خرد كه هيچ نداند

ودع المزاح فرب لفظة مازح

ودست بدار مزاح را پس بسا از لفظ مزاح

جلبت إليك بلابلا لا تدفع

بكشد باتو بلاها وقضيها كه دفع نكنند آنرا

وحفاظ جارك لا تضعه فإنه

ونكاه داشتن همسايه را ضايع مكن بدرستي كه او

لا يبلغ الشرف الجسيم مضيع

نرسد ببزرگي بزرگ ضايع كننده

وإذا استقالك ذو الإساءة عثرة

وچون طلب اقالت كند خداوند بدكردار از سردرآمدگي

فاقله انّ ثواب ربك اوسع

پس اقالت کن اورا بدرستی ثواب پروردگار تو فراختر

واذا ائتمنت على الاسرار فاخفها

چون امین گردانند ترا بر سرها پس پنهان دار آنرا

واستر عيوب اخيك حين تطّلع

و بپوش عیبها برادر خود را آن هنگام که دیده ور شوی

لا تجزعنّ من الحوادث انّما

جزع مکن از حوادث بدرستی که

خرق الرجال على الحوادث يجزع

کاهلی مردان بر حوادث جزع کنند

واطع اباك بكلّ ما اوصى به

و فرمان بر پدر خود را بهرچه او بدان وصیت کند

ان المطیع

انّ المطيع اباه لا يتضعضع

بدرستی که مطیع پدر خود ضایع و زبون نباشد

ولم يوجد على قافية النون

له عليه السلام قافية الفاء

يا صاحب الذنب لا تقنطن

ای خداوند گناه نومید مشو

فانّ الاله رؤف رؤف

بدرستی که خدا مهربانست مهربان

ولا ترحلنّ بلا عدّة

و کوچ مکن بی سازی

فَاِنَّ الطَّرِيقَ مَخُوفٌ مَخُوفُ

بدرستی که راه مخوفست مخوف

وله عليه السلام

جَزَى اللهُ عَنَّا الْمَوْتَ خَيْراً فَاِنَّهُ

جزا داد خدا از ما مرگ را بنیکی بدرستی که او

اَبَرُّ بِنَا مِنْ كُلِّ بِرٍّ وَاَرْاَفُ

نیکوکارترست با ما از هر نیکویی و مهربان تر

يُعَجِّلُ تَخْلِيصَ النُّفُوسِ مِنَ الْاَذَى

تعجیل میکند خلاص دادن نفسها از رنج

وَيُدْنِي مِنَ الدَّارِ الَّتِي هِيَ اَشْرَفُ

و نزدیک میگرداند از سرا آنکه او شریف ترست

وما على

وله عليه السلام

وَمَا عَلَى فَوْتِ فَائِتٍ اَسَفُ

و نیست بر فوت فایت شونده اندوه

وَلَا تَرَانِي عَلَيْهِ اَلْهَفُ

و نه بینی مرا بر آن اندوهی خوردم

مَا قَدَّرَ اللهُ لِي فَلَيْسَ لَهُ

آنچه تقدیر کرد خدای برای من پس نیست مر او را

عَنِّي اِلَى مَنْ سِوَايَ مُنْصَرَفُ

از من با غیر من جای بازگردیدن

فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ لَا شَرِيكَ لَهُ

پس شکر و ستایش مر خدا را که او را انباز نیست مر او را

مالي قوت وهمتي الشرف

نیست مرا قوتی — وهمت من بزرگست

ارض باليسر واليسار فما

ریاضت دهند مرا دشواری وآسانی پس نیست

تدخلني ذلة ولا صلف

که در رود حقارت ونه لافی

ولہ علیه السلام

لا تبخلن بدنيا وهي مقبلة

بخل مکن بدنیا واو روی آورنده است

فليس ينقصها التبذير والسرف

پس نیست که نقصان کند او را بی جا نفقه کردن و از کار در گذرانیدن

وان تولت

وان تولت فاحرى ان تجود بها

واگر پشت برکند پس اولیترست که سخاوت کند بدان

فان الشكر عنها اذا ما ادبرت خلف

پس شکر ازو چون پشت برکند عوض باشد

وله عليه السلام

يذكر جلاء بني النضير وقتل كعب بن الاشرف

یاد کرد جلا بنی نضیر وکشتن کعب پسر اشرف

قد رواه محمد بن جرير الطبرسي

بدرستی که روایت کرد محمد بن جریر الطبرسی

عرفت ومن يعتدل يعرف

بشناختم وهر که عدل کند بشناسد

وَأَيقَنتُ حَقًّا وَلَمْ أَصْدِفِ
وتعين دانستم بحق دبنه كرديديم

عَنِ الكَلِمِ الصِّدْقِ يَأتِي بِهَا
از كلمه راست كه آرد آنرا

مِنَ اللهِ ذِي الرَّأفَةِ الأَرْأَفُ
از خدا خداوند پیغمبرا مهربان مهربان تر

رَسَائِلُ يُدْرَسْنَ فِي المُؤْمِنِينَ
رسالها كه ميخوانند آنرا درميان مؤمنان

بِهِنَّ اصْطَفَى أَحْمَدَ المُصْطَفَى
بدان برگزيد خدا احمدرا كه برگزيده است

فَأَصْبَحَ أَحْمَدُ فِينَا عَزِيزًا
پس گشت محمد درميان ما عزيز

عزيز المقامة

عَزِيزَ المَقَامَةِ وَالمَوْقِفُ
عزيز جاى ايستادن وجاى ايستادن

فَإِنْ تَصرَعُوا تَحتَا قَدَامِنَا
پس اگر اندازند شمارا زير قدمهاى ما

كَمَصرَعِ كَعبٍ أَبِي الأَشْرَفِ
چون انداختن كعب كه ابى اشرف است

غَدَاةَ رَأَى اللهُ طُغْيَانَهُ
در بامداد بديد خداى بيدادى اورا

وَأَعرَضَ كَالجُمَلِ الأَجْنَفِ
واگرديد چون شتر كه بريك پهلو رود

فَأَنزَلَ جِبرِيلُ فِي قَتلِهِ
پس فرود آمد جبريل در قتل او

يوحي الى عبده المطلف

بوحى با بنده خود كه لطف كننده است

فدس رسول رسولا له

پس پنهان بفرستاد رسول رسولى كه مراورا بود

بابيض ذي ظبة مرهف

بشمشير سفيد خداوند زبانه تيز كرده شده

فبات عيون له معولات

پس شب گذاشتند چشمها مراورا فرياد كننده

متى نعي كعب لها تذرف

هرگاه خبر مرگ دادند كعب را براى آن چشمها اشك مى باريد

فقلن لاحمد ذرنا قليلا

فانا من النوح لم نشتف

بدرستى كه ما از نوحه كردن شفا نيافتيم

فخلاهم ثم قال اظعنوا

پس بگذاشت ايشان را پس گفت كوچ كنيد

دحورا على رغمة الانف

براندن بر قهر ننگ دارنده

واجلى النضير الى غربة

وبيرون كرد قبيله نضير را با غربت

وكانوا بدارة ذى زخرف

وبودند بسراى خداوند آرايش

الى اذرعات ردافا هم

با اذرعات دو بريك شتر نشسته ايشان

على كل ذي دبر اعجف

بر هر خداوند ريش پشت لاغر

وله عليه السلام قافية القاف

روى ان حسين بن على ركبه

روايت كردند بدرستى على برسر آمد وام

الدين فاجتمع اليه اسرته فقالوا

پس جمع شدند باو قبيله او پس گفتند

يا ابا عبد الله لو كتبت الى معوية

اى ابا عبد الله اگر بنويسى بامعاويه عليه اللعنة

لقضى دينك فقال لهم لا ينبغى للعبد

هر آينه بگزارد وام ترا پس گفت مرايشانرا نسزد مر بنده را

ان يسال

ان يسأل غير الله فلما الحوا عليه

كه سوال كند غير خدا را پس چون الحاح كردند بروى

قال اكتبوا كتابا واتونى به غدا

گفت بنويسيد نامه وبياريد بمن فردا

فلما اصبح بهم خرج اليهم وفى

چون صبح درآمد بديشان بيرون شد بايشان ودر

يده كتاب مثل الانملة فقال

دست او كتابى مانند سر انگشت پس گفت

لهم انى لما فارقكم دخلت

مرايشانرا بدرستى كه من مفارقت كردم از شما در رفتم

خزانة امير المؤمنين فوجدت هذه الرقعة

در خزانه امير مؤمنان پس يافتم اين رقعه را

فهلْ خطّه

بخطّ او

وَمَا أَرَى مَا فِيهَا إِلَّا مِنْ قَبْلِهِ وَإِذَا مَا

و نمی بینم آنچه در وی است الّا از قبل او و آنچه در وی است

أَغْنِ عَنِ الْمَخْلُوقِ بِالْخَالِقِ

بی نیاز شو از مخلوق بخالق

تَغْنَ عَنِ الْكَاذِبِ وَالصَّادِقِ

تا بی نیاز باشی از دروغ زن براست گوی

وَاسْتَرْزِقِ الرَّحْمٰنَ مِنْ فَضْلِهِ

و طلب روزی کن از خدا از فضل او

فَلَيْسَ غَيْرُ اللهِ بِالرَّازِقِ

پس نیست غیر خدا روزی دهنده

مَنْ ظَنَّ أَنَّ الرِّزْقَ فِي كَفِّهِ

هر که گمان برد بدرستی که روزی در دست او

فلیس

فَلَيْسَ بِالرَّحْمٰنِ بِالْوَاثِقِ

پس نیست بخدا باعتماد کننده

أَوْ قَالَ إِنَّ النَّاسَ يُغْنُونَنِي

یا گوید بدرستی که مردمان بی نیاز کنند مرا

زَلَّتْ بِهِ النَّعْلَانِ مِنْ حَالِقِ

که بلغزیده مر دو پای از سر کوه

وله عليه السلام

أَرَى الدُّنْيَا سَتُؤْذِنُ بِانْطِلَاقٍ

می بینم دنیا را زود آگاهی دهد برفتن

مُشَمِّرَةً عَلَى قَدَمٍ وَسَاقٍ

پرداخته بر قدم و ساق خود

فلا الدنيا بباقية لحي
پس نه دنیا باقیست برای زنده
ولا حي على الدنيا بباق
و نه زنده بر دنیا باقی

وله عليه السلام

رضيت بما قسم الله لي
خشنود شدم بدانچه قسمت کرد خدا برای من
وفوضت امري الى خالقي
و واگذاشتم کار خود را با خالق خود
لقد احسن الله فيما مضى
بدرستی که خوب گردانید خدا در آنچه بگذشت

كذلك

كذلك يحسن فيما بقي
اینچنین خوب باشد در آنچه باقیست

وله عليه السلام

لو كان بالحيل الغنى لوجدتني
اگر بودی بحیله توانگری مرا یافتی
بنجوم اقطار السماء تعلقي
بستارگان کناره آسمان تعلق من
لكن من رزق الحجى حرم الغنى
ولیکن کسی را که روزی داده اند خرد محروم کردند توانگری را
ضدان مفترقان اي تفرق
دو ضدند جدا چه دوری و پراگندگی

وكتب عليه السلام الى
معاوية عليه اللعنة لما
بلغه انه بنى

جامع دمشق من مال الجباية
از خراج

سمعتك تبني مسجداً من جباية
شنیدم که تو بنا میکنی مسجد از خراج

وانت بحمد الله غير موفق
و تو بستایش خدا نه توفیق داده

كمنفقة الاموال من كسب فرجها
چون نفقه کننده اموال را از کسب فرج خود

لک

لك الويل لا تزني ولا تتصدق
وای مر ترا زنا مکن وصدقه مده

وله عليه السلام

ارى امراً تنقض عروتاه
می بینم کاری را که شکسته شد دو بندهٔ او

وحبلاً ليس بالحبل الوثيق
وریسمان نیست بریسمان استوار

وله عليه السلام

تغربت اسأل من عن لي
درغربت شدم سؤال کردم کسی که ظاهر شد برای من

من الناس هل من صدیق صدوق

از مردمان هست از دوست راست

فقالوا عزیزان لا یوجدان

پس گفتند ایشان دو چیز عزیزانند که نمی یابند آنرا

صدیق صدوق وبیض الانوق

دوست راست و خایهٔ استخوان زند

وله علیه السلام عند فاقة الکاد

من لم یکن جده مساعده

هر کرا نباشد دولت او یار او

فحتفه ان یجد فی الحرکه

پس مرگ اوست که جد کند در حرکت

فقل

فقل لمن حاله مولیة

پس بگو مرکسی را که حال او پشت فروکرده است

لا تعرضن بالحراك للهلکه

در معرض حرکت برای هلاکت

وله علیه السلام

اشدد حیازیمك للموت

سخت گردان اندرون سینهٔ خود را برای مرگ

فان الموت لاقیکا

بدرستی که مرگ رسنده است

ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا

و جزع مکن از مرگ چون فرود آید بر در خانهٔ تو

كما أضحكك الدهر كذاك الدهر يبكيكا

خنانکه بخنداند ترا روزگار اینچنین روزگار بگریاند

فقد أعرف أقواماً وإن كانوا صعاليكا

بدرستی که شناختم گروهها را واگرچه بودند درویشان

مساريع إلى النجدة للغنى متاريكا

شتابکنندگان با شجاعت مر توانگری را ترک کننده

وله عليه السلام

قومي إذا اشتبك القنا حملوا الصدور لها مسالك

گروه من چون بهم در افتند سر نیزها کرده اند سینها را برای آن راهها

اللابسين قلوبهم فوق الدروع لأجل ذلك

پوشندگان دلهای خود بالای زرهها برای آن

وله عليه السلام في مبارزة

[illegible]

إليك ربي لا إلى سواكا أقبلت عمداً أبتغي رضاكا

بار پروردگارا من رفتم بغیر از تو روی آوردم بعمد جویم رضای ترا

أسألك اليوم بمن علاكا أيوب إذ حل به بلواكا

سوال میکنم ترا امروز بکسی که خواند آن ایوب چون فرود آمد بدو بلای تو رسیده

إنك مني قد دنى قضاكا يا رب فأدرك في لقاكا

اگر باشد از من بدرستی که نزدیک شد حکم تو ای پروردگار دریاب رسیدن حکم تو

وله عليه السلام

العجز عن درك الإدراك إدراك
عاجز شدن از دریافتن ادراک ادراکست
والبحث عن سر ذات السر إشراك
وبحث از خداوند سر شرک آوردن است
وفي سرائر همات الورى همم
ودر سرها همتها آفریدگان قصدهاست
عن ذي النهى عجزت جن وأملاك
از خداوند خرد عاجز شدند پری وفرشتگان
يهدي إليه الذي منه إليه هدى
راه نماید با خود آنکه از وست با او راه نمودن است
مستدركا وولي الله مدراك
دریابنده وولی خدا دریابنده

وله عليه فاقه الاسلام

وله عليه السلام على فاقة الإسلام

فدك

روي عن الصادق عن آبائه عن أمير المؤمنين
روایت کرد از صادق علیه السلام از پدر خود از امیر مؤمنان
عليه السلام أنه قال إني كنت في
بدرستی که او گفت بودم در فدک
بعض حيطانها إذ قد صارت لفاطمة
در بعضی دیوار او چون گشت مر فاطمه را
عليها السلام إذا أنا بامرأة قد هجمت
ناگاه من زنی بدرستی که ناگاه درآمد
علي وفي يدي مسحاة وأنا أعمل بها فلما
بر من ودر دست بیل بود ومن کار کردم بدان چون

نظرت الیها طار قلبی مما نداخلنی من
نظر کردم باآن بپرید دل من از آنچه داخل شد مرا از
جمالها فشبهتها بثینة بنت عامر الجمحی
خوبی او پس تشبیه دادم به بثینه که دختر عامر جمحی بود
وکانت من اجمل نساء قریش فقالت
و بود از خوبترین زنان قریش پس گفت
لی یا ابن ابی طالب هل لک ان تزوجنی حتی
مرا ای پسر ابی طالب هستی تو از آنکه بخواهی مرا
فاغنیک انا من هذه المسحاة وادلک
پس بی نیاز کردانم ازین بیل زدن و دلالت کنم ترا
علی خزائن الارض ویکون لک الملک
بر خزینهای زمین و باشد مر ترا پادشاهی

مابقیت

ما بقیت فقلت لها من انت حتی
مدت بقای تو پس گفتم مر او را از کیستی تا
ازوجک فقالت انا الدنیا فقلت
تزویج کنم ترا پس گفت منم دنیا پس گفتم
لها ارجعی فاطلبی زوجا غیری فلست
مر او را بازگرد و طلب کن شوهری غیر از من پس نیستی تو
من شانی واقبلت علی مسحاتی وانشاء
از کار من و روی آوردم بر بیل خود
لقد خاب من غرته دنیا دنیة
بدرستی که بی بهره شد آنکس که بفریفت او را دنیاء زبون
وما هی ان غرت قرونا بطائل
و نیست او اگر بفریبد گروها را بنفع کننده

أتتنا على زيّ العزيز بثينة
آمد بما بر زینت آن عزیز که بثینه بود نام او
وزينتها في مثل تلك الشمائل
وآرایش او در مانند آن عادتها
فقلت لها غري سواي فإنني
پس گفتم مر او را بفریب جز من بدرستی که من
عزوب عن الدنيا ولست بجاهل
بی رغبتم از دنیا و نیستم جاهل
وما انا والدنيا فإن محمدا
و چیست مرا با دنیا بدرستی که محمد
رهين بقفر بين تلك الجنادل
گرو کرده است بزمین خالی میان آن سنگها

وجهها

وجهها أتتنا بالكنوز ودرّها
وانکار آورد با گنجها و نفع خود را
واموال قارون وملك الغوائل القبائل
و مالهای قارون و ملک قبیلها
أليس جميعا للفناء مصيرها
نیست همه برای فانی شدن بازگشتن او
ويطلب من خزانها بالطوائل
و طلب کنند از خزینه نهندگان او بسختیها
فغري سواي انني غير راغب
پس بفریب جز مرا بدرستی که من نه رغبت کننده ام
لما فيك من عز وملك ونائل
و آنچه در تست از عزت و پادشاهی و عطا

وقد قنعت نفسي بما قدر رزقه

وبدرستی که قانع کرد نفس من بانچه روزی داده اند مرا

فشأنك يا دنيا وأهل الغوائل

پس کار تو ای دنیا واهل مکرها

فإني أخاف الله يوم لقائه

بدرستی که من می ترسم خدا را وروز قیامت او را

وأخشى عقابا دائما غير زائل

ومی ترسم عقوبت همیشگی نه زایل خواهد بود

وفي التفسير المنسوب إلى الإمام

ودر تفسیر منسوب با امام

الزكي العسكري قال دخل جابر بن عبد الله

چون عسکری علیه گفت درآمد جابر بن عبد الله

انصاری

الانصاري على امير المؤمنين فقال

بر امیر مؤمنان پس گفت

له يا جابر قوام الدنيا بأربعة عالم

مر او را قایم بودن دنیا بچهار کس است

يستعمل علمه وجاهل لا يستنكف

که استعمال کند علم خود را وجاهلی که ننگ ندارد

أن يتعلم وغني جواد بمعروفه

که در آموزد وتوانگری که سخاوت کند بنیکوئی خود

وفقير لا يبيع آخرته بدنيا غيره

ودرویشی که نفروشد آخرت خود را بدنیا غیر خود

يا جابر من كثرت نعم الله عليه

ای جابر کسی که بسیار باشد نعمة خدا برو بسیار

حوائج الناس الیه فان فعل

حاجتهای مردمان باو پس اگر کرد

بما یجب الله علیه عرضها للدوام و

آنچه واجب باشد مر خدا را برو درمعوض آید از برای دوام بودن

البقاء وان قصر فیما یجب الله علیه

و بقا واگر تقصیر در آنچه واجب باشد مر خدا را برو

عرضها للزوال والفناء وانشاء یقول

درمعوض آید برای زایل و نیست شدن

ما احسن الدنیا واقبالها

چه خوبست دنیا و روی آوردن او

اذا اطاع الله من نالها

چون طاعت دارد خدا را کسی که یابد مر او را

من لم یواس الناس من فضله

هر که مواسات نکند مردمان را از فضل او

عرض للادبار اقبالها

درمعوض آید برای پشت کردن و روی آوردن

فاحذر زوال الفضل یا جابر

پس پرهیز از زایل شدن فضل ای جابر

واعط من دنیاک من سالها

وبده از دنیا خود کسی را که خواهد از او

فان ذا العرش جزیل العطا

بدرستی که خداوند بزرگ عطاست

یضعف بالجنة امثالها

دو تو کند بهشت مانندهای او

ثم قال إذ لكنت العالم العلم
برکت چون فراپوشد عالم علم را
لاهله ونهى الجاهل في تعلم ما لا
برای اهل خود وکبر کند جاهل در آموختن آنچه ناچاره شد
بد منه وبخل الغني بمعروفه باع
ازو وبخل کند توانگر نیکویی خود را فروخت شد
الفقر دينه بدنياه غيره حل البلاء
درویش آخرت خود را بدنیای غیر خود
وعظم العقاب ومنه زيادتي في
وبزرگ شود عقوبت روایت در
راوية السيد شعر
روایت سید

وكم رأينا من ذوي ثروة
وچند دیده ام از خداوند توانگری
لم يقبلوا بالشكر إقبالها
روی نیاوردند بشکر روی آوردن آن
تاهوا على الدنيا بأموالهم
حیران شدند بر دنیا با مالهای خود
وقيدوا بالبخل أقفالها
وقید کردن بیخیلی کلیدهای ازا
لو شكروا النعمة جازاهم
اگر شکر کردندی ایشان نعمت را جزا دادی ایشان را
مقالة الشكر الذي قالها
گفتار شکر آنکه گفت ازا

لئن شكرتم لأزيدنّكم

اگر شکر کنید شما مر آینه زیاده کنم شما را

لكنّما كفرهم غالها

ولیکن کفر ایشان هلاک کرد انرا

ولهُ علیه السلام

يا من بدنياه اشتغل

ای آن کسی که بدنیا خود مشغول شدی

قد غرّه طول الأمل

بدرستی که بفریفت او را درازی امید

الموت يأتي بغتةً والقبر صندوق العمل

مرگ آید ناگاه و گور صندوق عمل

دگر بند

ولن تنزا

ولم تزل من غفلة حتى دنى منك الأجل

و همیشه بوده در غفلتی تا که نزدیک آمد از تو اجل

واصبر على أهوالها لا موت إلا بالأجل

ولهُ علیه السلام

سأقنع ما بقيت بقوت يوم

زود باشد که قناعت کنم مدت باقی بودن بقوت یک روز

ولا أبغي مكاثرةً بمال

و نجویم بسیار کرد قوت مال خود

هب الدنيا تساق إليك عفوا

انگار دنیا را میراند برتو بزیادتی

أَلَيسَ مَصِيرُ ذَلِكَ إِلَى الزَّوَالِ

نيست بازكشتن آن بزوال شدن

فَمَا تَرجُو لِشَيءٍ لَيسَ يَبقَى

وچه اميدوارى مرچيزى راكه نيست كه باقى ماند

وَشِيكًا أَن تُغَيِّرَهُ اللَّيَالِي

زودى تغيير كند اورا شبها

وله عليه السلام

لَنَقلُ الصَّخرِ مِن قُلَلِ الجِبَالِ

مرا نقل كردن سنگ سخت را از سر كوهها

أَحَبُّ إِلَيَّ مِن مِنَنِ الرِّجَالِ

دوست تر بنزد از منت مردان

يَقُولُ النَّاسُ لِي فِي الكَسبِ عَارٌ

ميگويند مردمان مرا در كسب عيب است

فَقُلتُ العَارُ فِي ذُلِّ السُّؤَالِ

پس گفتم عيب در حقارت سوال است

بَلَوتُ النَّاسَ قَرنًا بَعدَ قَرنٍ

آزمودم مردمانرا وگروهانرا بعد از گروه

فَلَم أَرَ مِثلَ مُختَالٍ بِمَالِ

پس نديدم مانند فريبنده مال

وَلَم أَرَ فِي الخُطُوبِ أَشَدَّ هَولًا

ونديدم در كارها سخت تر ترس

وَأَصعَبَ مِن مُعَادَاةِ الرِّجَالِ

ودشوارتر از دشمنى كردن مردان

وذقت مرارة الأشياء طرا

وچشیدم تلخیهای چیزها همه

فلا طعم أمر من السؤال

پس نیست طعمی تلختر از سوال

وله عليه السلام

ما اعتاض باذل وجهه بسؤاله

عوض گرفت بخشنده آب روی خود بسوال خود

عوضا ولو نال الغنى بسؤال

هیچ عوضی واگرچه یابد آرزو بسوال خود

وإذا السؤال مع النوال وزنته

وچون سوال را با عطا بسنجی اورا

رجح

رجح السؤال وخف كل نوال

افزون باشد سوال وسبک شود همه عطا

فإذا ابتليت ببذل وجهك سائلا

وچون مبتلا کنند ترا ببخشیدن آب روی خود بسوال کنند

فابذله للمتكرم المفضال

پس بخش مردم کرم کننده را بسیار فضل

إن الكريم إذا حباك بموعد

بدرستی کریم زیرک چون عطا دهد ترا بوعده

أعطاكه سلسا بغير مطال

دهد ترا دشکوار بغیر دفعی

وله عليه السلام

لا تجزعن من الهزال فربما

جزع مکن از ... لاغری ... پس چندا

ذبح السمين وعوفي المهزول

ذبح کشته ... فربه را ... وعفو کشته ... لاغر را

واجعل فؤادك للتواضع منزلا

وگردان ... دل خود را ... برای فروتنی ... منزلی

ان التواضع بالشريف جميل

بدرستی که فروتنی ... بمرد شریف خوب باشد

واذا حملت الى القبور جنازة

وچون برداری تو با گور ... جنازه

فاعلم بانك بعدها محمول

پس بدان ... بانکه ... بعد از آن ... برداشته

واذا

واذا وليت امور قوم ليلة

وچون والی گردانند ترا کارهای قومی را یکشب

فاعلم بانك عنهم مسئول

پس بدان بانکه ... تو ازیشان سوال کرده بای

يا صاحب القبر المنقش سطحه

ای خداوند گور ... نقش کرده بام او را

ولعله من تحته مغلول

وشاید او را ... از زیر او بنده باشد

ما ينفعه ان يكون منقشا

سود نکند ... که باشد ... نقش کرده

وعليه من حلق العذاب كبول

بر او ... از حلقهای عذاب ... بندها باشد

وله

لا تغترر بنعيمهم وبملكهم

فريفته مشو بنعمت ايشان وپادشاهى ايشان

والملك يفنى والنعيم يزول

وملك فانى شود ونعمت زايل شود

قال

وقد ذكر عزاى مسلم بن محمد ابنه

وان تكن الدنيا تعد نفيسة

واگر باشد دنيا كه شمرند او را چيزى خوب

فدار ثواب الله اعلى وانبل

پس سراى ثواب خدا بلندترست ورفيع ترست

وان تكن الارزاق حظا وقسمة

واگر باشد روزيها بهره وقسمت

فقلة حرص المرء في الكسب اجمل

پس اندكى حرص مرد در كسب خوبتر باشد

وان تكن الاموال للترك جمعها

واگر باشد مالها براى ترك جمع او

فما بال متروك به الحر يبخل

پس چيست مال ترك كرده باو مرد آزاد بخل كند

وان تكن الابدان للموت انشئت

واگر باشد بدنها براى مرگ كه آفريده اند

فقتل امرء في الله بالسيف افضل

پس كشتن مرد در راه خدا بشمشير فاضلترست

وله عليه السلام

فلا تجزع وإن أعسرت يوما

پس جزع مکن و اگرچه درویش شوی تو روزی

فقد أيسرت في دهر طويل

به درستی که توانگر شدی تو در روزگار دراز

ولا تيأس فإن اليأس كفر

و نومید مشو به درستی که نومیدی کفر است

لعل الله يغني عن قليل

شاید خدای بی نیاز گرداند از زمان اندک

ولا تظنن بربك ظن سوء

و گمان مبر پروردگار خود گمان بردن بد

فإن الله أولى بالجميل

به درستی که خدا اولی تر است بخوبی

رایت

رأيت العسر يتبعه يسار

دیدم دشواری را که پس مرو او را آسانی

وقول الله أصدق كل قيل

و گفتار خدا راست تر است از هر گفتاری

قوله عليه السلام

صن النفس واحملها على ما يزينها

نگاه دار نفس را و بردار او را بر آنچه بیاراید او را

تعش سالما والقول فيك جميل

تا بزیی بسلامت و گفتار در تو خوب باشد

ولا ترين الناس إلا تجملا

و فرا ننمایی آدمیان را بجز خوبی

تبا لك دهرا وجفاك خليل

چون واجد روزگار یا جفا کند ترا دوست

وإن ضاق رزق اليوم إلى غد

اگر تنگ شود روزی روزی پس صبر کن با فردا

عسى نكبات الدهر عنك تزول

شاید که نکبتهای حوادث روزگار از تو زایل شود

يعز غنى النفس إن قل ماله

قوی باشد توانگری نفس اگرچه اندک باشد مال او

ويغنى غنى المال وهو ذليل

بی نیاز باشد توانگر بمال و او حقیر باشد

ولا خير في ود امرئ متلون

و نیست خیری در دوستی مردی رنگ رنگ نماینده

اذا الريح

إذا الريح مالت مال حيث تميل

چون باد بجنبد میل هر جا که میل کند باد

وله عليه السلام

فلا تكثرن القول في غير وقته

پس بسیار مگردان گفتار را در غیر وقت خود

وأدمن على الصمت المزين للعقل

مداومت کن بر خاموشی آراینده مر عقل را

يموت الفتى من عثرة بلسانه

بمیرد مرد جوان از سر در آمدگی بزبان خود

وليس يموت المرء من عثرة الرجل

و نمیرد مرد از سر در آمدگی پای

ولا تك مسآنا لقولك مفشيا

و نباش چو پراکنده کننده مر گفتار خود را فاش کننده

فتستجلب البغضاء من زلة النعل

پس کشیدی تو دشمنی را از لغزیدن کفش

وله عليه السلام

داري مناخ على من نزل

سرای من جای فرود آمدن است بر کسی که فرود آید

وزادي مباح على من اكل

و توشهٔ من مباح است بر کسی که بخورد

أقدم ما عندنا حاضر

فراپیش آرم آنچه نزد ما حاضر باشد

وان لم يكن غير خبز وخل

و اگر نباشد بجز نان و سرکه

فاما الكريم فراض به

اما مرد کریم راضی باشد بآن

واما اللئيم فمازن ابل

و اما ناکس پس نیست که باک دارم

وله عليه السلام

خوفني منجم اخو خبل

ترسانید مرا منجم که خداوند تباهی است

تراجع المريخ في بيت الحمل

از باز گردیدن مریخ در خانهٔ حمل

فقلت دعني من اكاذيب الحيل

پس گفتم دست بدار از دروغها و حیلهها

المشتري عندي سواء وزحل

مشتری نزد من یکسانست و زحل

ادفع عن نفسي افانين الدول

دفع کنم از نفس خود انواعها گردشها

بخالقي ورازقي عزّ وجل

بخالق و رازق خود که قویست و بزرگ

وله عليه السلام

بني اذا ما جاشت الترك فانتظر

پسرک من چون بجوشش کنند ترک پس منتظر باش

ولاية

ولاية مهدي يقوم فيعدل

حکومت مهدی را که برخیزد پس داد خواهد داد

وذلّ ملوك الارض من آل هاشم

و ذلیل شوند پادشاهان ظلم از آل هاشم

وبويع منهم من يلذ ويهزل

و بیعت کنند از ایشان کسی که لذت گیرد و بازی کند

صبي من الصبيان لا رأي عنده

کودکی از کودکان که تدبیری نباشد نزدیک او

ولا عنده جدّ ولا هو يعقل

و نزدیک دولت باشد و نه او را عقل

فثم يقوم القائم الحق منكم

پس آنجا برخیزد ایستاده بحق از شما

وبالحق يأتيكم وبالحق يعمل

وبحق آید بشما وبحق کار کند

سميّ نبيّ الله نفسي فداؤه

هم نام پیغمبر خدا نفس من فدای او باد

فلا تخذلوه يا بنيّ وعجّلوا

پس فرو مگذارید ای پسرک وتعجیل کنید

وله عليه السلام

اذا عاش امرؤ ستين حولا

چون بزید مرد شصت سال

فنصف العمر تمحقه الليالي

پس نیمه عمر بکاهانند اورا شبها

ونصف النصف يذهب ليس يدري

ونیمه نیمه برود نیست که داند

لغفلته يمينا عن شمال

بران غافلی دست راست را از چپ

وثلث النصف آمال وحرص

وسه یک ان نیمه امید وحرص

وشغل بالمكاسب والعيال

ومشغولی بکسبها وبعیال

وباقي العمر اسقام وشيب

وباقی زندگانی بیماریهات وپیری

وشغل بارتحال وانتقال

ومشغولی بکوچ کردن ونقل کردن

فجد المرء طول العمر جهل
پس جهد کردن مرد در درازی عمر نادانیست
وقسمته على هذا المثال
وقسمت عمر بر این مثالست

وله عليه السلام

اذا قربت ساعة يا لها
چون نزدیک شود قیامت ای عجب آن را
وزلزلت الارض زلزالها
وبجنبانند زمین را جنبانیدن
تسير الجبال على سرعة
رود کوهها بر شتابی

كما السحاب

كمر السحاب ترى حالها
چون رفتن میغ بینی حال او را
وتنفطر الارض من نفخة
وشکافته شود زمین از دمیدن
هنالك تخرج اثقالها
آنجا بیرون آرد بارهای خود را
ولا بد من سايل قايل
وناچار باشد از سوال کننده گوینده
من الناس يومئذ ما لها
از مردمان آن روز که چیست او را
تحدث اخبارها ربها
حدیث کوید خبرهای خود را پروردگار خود

وربك لا شك اوحى لها
پروردگار تو بی شک وحی فرستد مر او را
ويصدر كل الى موقف
و باز گردند همه بجای ایستادن
يقيم الكهول واطفالها
بر دارد سی و سه سالگان و کودکان وی را
ترى النفس ما عملت محضرا
بیند نفس آنچه کرده باشد حاضر
ولو ذرة كان مثقالها
و اگر چه ذره باشد وزن آن
ذنوبي بلائي فما حيلتي
گناهان من بلای من پس چیست چاره من

اذا

اذا كنت في البعث حمالها
چون باشم در روز برانگیختن بردارنده آن
يحاسبها ملك قادر
حساب کند از آن پادشاه توانا
فاما عليها واما لها
پس بر وی باشد و یا برای وی
ترى الناس سكرى بلا قهوة
بینی مردمان را مست بی می
ولكن ترى العين ما هالها
ولیکن بیند چشم آنچه ترساند او را

وله عليه السلام

أَخَافُ وَأَرْجُو عَفْوَهُ وَعِقَابَهُ

می ترسم وامید میدارم عفو او را وعقوبت او را

وَأَعْلَمُ حَقًّا أَنَّهُ حَكَمٌ عَدْلُ

ومیدانم بحق بدرستی که او حاکم است عادل

فَإِنْ يَكُ عَفْوٌ فَهُوَ مِنْهُ تَفَضُّلُ

پس اگر باشد عفو از او فضل کرده است

وَإِنْ يَكُ تَعْذِيبٌ فَإِنِّي لَهُ أَهْلُ

واگر باشد عذاب کردن بدرستی که من مر او را سزاوارم

قوله عليه السلام

وَحَيِّ ذَوِي الْأَضْغَانِ تُشْفَ قُلُوبُهُمْ

وتحیت کن خداوندان کینه را تا شفا دهی دلهای ایشان را

تَحِيَّتَكَ الْعُظْمَى فَقَدْ يُدْفَعُ النَّغَلُ

تحیت تو که بزرگترست واندک باشد که دفع کند بد خوئی را

فَإِنْ أَعْرَضُوا أَكْرِمْهُمُ فِي تَكَرُّمَا

پس اگر اعراض کنند بکرامت پس تحیت کوی بزرگی

فَإِنْ حَبَسُوا عَنْكَ الْحَدِيثَ فَلَا تَسَلْ

واگر باز دارند از تو سخن را پس سوال مکن

فَإِنَّ الَّذِي يُؤْذِيكَ مِنْهُ سَمَاعُهُ

بدرستی که انچه رنج آرد ترا از آن حدیث شنیدن اوست

فَإِنَّ الَّذِي قَالُوا وَرَاءَكَ لَمْ يُقَلْ

وبدرستی که انچه گفتند از پس تو گفته نشده

ألا أيها الموت الذي ليس تاركي
بدان ای مرگ اگر نیستی تو ترک کننده من
أرحني فقد أفنيت كل خليل
راحت ده مرا به درستی که فانی گردی همه دوستان را
أراك مصراً بالذين أحبهم
می بینم ترا مضرت رساننده با کسانی که دوست داشتم ایشانرا
كأنك تنحو نحوهم بدليل
گویی تو قصد میکنی بجانب ایشان براه نمای

وله عليه السلام

عن الأصبغ بن نباتة قال دخل الحارث
گفت درآمد حارث

الأعور على أمير المؤمنين كئيباً
یک چشم بر امیر المؤمنین اندوهگین
حزيناً متغير اللون فقال
وغمناک بگردیده از رنگ پس گفت
يا حارث ما لي أراك كئيباً حزيناً
ای حارث چیست مرا می بینم ترا اندوهگین وغمناک
متغير اللون فقال يا أمير المؤمنين
بگردیده رنگ پس گفت ای امیر مؤمنان
فكيف لا أكون كذلك وقد
پس چگونه نباشم چنین وبدرستیکه
كبرت سني ودق عظمي و
بزرگ شد سال من وکوفته شد استخوان من
اقترب أجلي فقال أمير المؤمنين عليه السلام
ونزدیک شد اجل من پس گفت امیر مؤمنان

يا حار همدان من يمت يرني

اى حارث همدان هر كه بميرد ببيند مرا

من مؤمن او منافق قبلا

از مؤمن يا منافق رو باروى

يعرفني طرفه واعرفه

بشناسد مرا چشم او وبشناسم اورا

بنعته واسمه وما فعلا

بحقيقت او واسم او وآنچه كرده باشد

وانت عند الصراط معترضي

وتو نزديك پل صراط درعرض آينده من باشى

فلا تخف عثرة ولا زللا

پس مترس از سردرآمدگى واز بلغزيدن پاى

اقول للنار حين توقف

گويم مر آتش را آن هنگام كه بدارند

للعرض ذريه لا تقربي الرجلا

براى عرضه كردن بگذار اورا نزديك مرو اين مرد را

ذريه لا تقربيه ان له

بگذار اورا ونزديك مشو اورا بدرستى كه مر اورا

حبلا بحبل الوصي متصلا

ريسمانيست بريسمان وصى پيوسته

اسقيك من بارد على ظما

سقايى كنم ترا از آب سردى بر تشنگى

تخاله في الحلاوة عسلا

پندارى اورا در شيرينى عسل است

قلتُ وقد ادرج السيّدُ الحِميري
گفتم وبدرستی که درج کرد
هذهِ الابياتِ في كلمةٍ له منها
این بیتها را در قصیده که مر او را بود
قولُ عليٍّ لحارثٍ عجبٌ كم ثَمّ اعجوبةً
گفتار علی مر حارث را عجب بود چند آنجا عجبها
له جملاً قال السيّدُ الشريفُ المرتضى
مر او را جملها گفت سید شریف مرتضی
قدّس الله روحهُ معنى قوله من
معنی گفتار او هر که
يَمُت يرني انّه يعلم في تلك الحالِ
بمیرد بیند مرا بدرستی که او داند در آن حال

ثمرة

ثمرةَ ولايتهِ وانحرافهِ عنهُ لانّ
ثمرهٔ ولایت او را و بگردیدن از او بدرستی که هرکه
المحتضر قد رُوِيَ انّه اذا عاين الموتَ
حاضر شده را بدرستی که روایت کردند بدرستی که چون معاینه ببیند مرگ را
وقاربه اُرِيَ في تلك الحالِ ما يدلّ
و نزدیک شود بدو و فرا نمایند در آن حال آنچه دلالت کند
على انّه من اهلِ الجنّةِ او من اهلِ
بر آنکه او از اهل بهشتانست یا از اهل
النّارِ وهذا معنى قول الحِميري
دوزخ و اینست معنی گفتار یکی از ایشان
كنتُ ارى اعمالي اذ فات
خواستم که بنمایند مرا عملهای مرا چون نزدیک شود

الهلاك اى الجزاء عليها وقد تقول
بهلاکت ای جزا را بران اعمال و بدرستی که میگوید
العرب رايت فلانا اذا اراى ما تعلق
عرب دیدم فلان را چون بیند آنچه تعلق دارد
به من فعل او امر يعود اليه وانما
بدو از فعل یا کار باز گردد باو و بدرستی که
اخترنا هذا التاويل لان امير المؤمنين
برگزیدیم این تاویل را برای آنکه امیر مؤمنان
عليه السلام جسم فكيف يشاهده
جسم است پس چگونه مشاهده کند
كل محتضر والجسم لا يجوز ان يكون
هر مرگ حاضر شده و جسم جایز نباشد که باشد

في الحال

في الحال الواحدة في جهات مختلفة
در حال واحده در جهتها مختلف
ولهذا قال المحصلون ان ملك الموت
و برای این گفتند تحصیل کنندگان بدرستی که فرشته مرگ
الذي يقبض الارواح جنس ولا يجوز
آنکه قبض روحها میکرد جنس است و روا نباشد
ان يكون واحدا لانه جسم والجسم
که باشد یکی برای آنکه او جسم است و جسم
لا يجوز ان يكون في اماكن كثيرة
روا نباشد که باشد در جایهای بسیار
في حالة واحدة وتاولوا قوله تعالى
در حالت واحده و تاویل کردند قول خدای تعالی

قُلْ يَتَوَفّيكُم مَلَكُ المَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ

بگو جان بستاند شمارا فرشته مرگ آنکه موکّلست

بِكُم اِنَّهُ اَرادَ بِهِ الجِنْسَ كَما قالَ

بشما بدرستی خواست بدو جنس چنانکه گفت

وَالمَلَكُ عَلَى اَرْجائِها وَلَهُ عَلَيْهِ السَّلام

و فرشته بر کنارهای آسمان

دُنْيا تُخادِعُنِي كَاَنِّي لَسْتُ اَعْرِفُ حالَها

ای دنیا می فریبی مرا گویی که من نیستم می شناسم حال اورا

مَدَّتْ اِلَيَّ يَمينَها فَرَدَدْتُها وَشِمالَها

بکشید با من دست راست خودرا پس رد کردم آنرا و دست چپ اورا

وَرَاَيْتُها مُحْتاجَةً فَوَهَبْتُ جُمْلَتَها لَها

و دیدم اورا احتیاج دارنده پس بخشیدم همه آنرا مر آنرا

ولهُ علیه السّلام

لَوْ كانَ هذَا العِلْمُ يُحْصَلُ بِالمُنَى

اگر بودی این علم که حاصل شدی بآرزو

ماكانَ يَبْقَى فِي البَرِيَّةِ جاهِلُ

نبود که باقی ماندی درمیان آفریدگان نادانی

اِجْهَدْ وَلا تَكْسَلْ وَلا تَكُ غافِلاً

کوشش کن و کاهلی مکن و مباش غافل

فَنَدامَةُ العُقْبَى لِمَنْ يَتَكاسَلُ

پس پشیمانی عاقبت مر کسی را باشد که کاهلی کند

ولهُ علیه السّلام

رضینا قسمة الجبار فینا
راضی شدیم قسمت خدارا درمیان ما

لنا علمٌ وللاعداء مالُ
مارا علم است ومردشمنان مارا مال

فانّ المال یفنی عن قریبٍ
بدرستی که مال فانی شود از نزدیک

وانّ العلم باقٍ لا یزالُ
وبدرستی که علم باقیست که همیشه زایل نشود

ولهُ علیه السلام

وروی ابو المظفر البلخی رحمة الله علیه
وروایت کرد ابو مظفر بلخی رحمت خدا برو باد

باسناده

باسناده قال جاء علی علیه السلم
باسناد خود گفت آمد علی

وابو بکرٍ فی المسجد فقال علیه السلم
وابو بکر درمسجد پس گفت

تعلّم ابا بکرٍ ولا تکُ جاهلاً
درآموز ابا بکر ومباش جاهل

بانّ علیّاً خیر حافٍ وناعلِ
بانک علی بهترین تهی پایست ونعل دار

وانّ رسول الله اوصی بحقّه
وبدرستی که رسول خدا وصیت کرد بحق او

واکّد فیه قوله فی الفضائل
وتاکید کرد درو گفتار خودرا درفضیلتهای او

فلا تغشنه حقه واردد الورى
پس بنگاهان حق او را وباز گردان آزیدکارا
الیه فان الله لیس بغافل
با او بدرستی که خدا نیست غافل

وله علیه السلام

فاهلا وسهلا بضیف نزل
پس اهلا وسهلا بمهمانی که فرود آید
واستودع الله الفا رحل
ودو دیعت میدهم خدا را دوستی که کوچ کرد
تولی الشباب کان لم یکن
پشت زو کرد جوانی گویی که نبود

وحل

وحل المشیب کان لم یزل
وفرود آمد سفیده گویا که همیشه بود
کان المشیب کصبح بدا
گویی سفیده چون صبحیست که ظاهر شد
واما الشباب کبدر افل
واما جوانی چون ماه که فرو شد
سقی الله ذاک وهذا معا
سقایت کند خدا آن واین را باهم
فنعم المولی ونعم البدل
پس نیک پشت زو کردهاست ونیک بدل است

وله علیه السلام

خليلي خليلي من يدوم وصاله
دوست من دوست من كسى است كه دايم باشد وصال او
ويكتم سرى عند كل بخيل
و ورا پوشد راز مرا نزديك هر بخيلى
وليس خليلي بالملول ولا الذى
ونيست دوست من ملول از صحبت ونه آنكسى
اذا غبت عنه باعنى بخليل
چون غايب شوم ازو بفروشد مرا بدوستى

وله عليه السلام

الا هل الى طول الحيوة سبيل
بدان هست با درازى زندگانى راه

وانى

وانى وهذا الموت ليس سبيل
وبدرستى كه من واين مرگ نيست كه ميگردد
وانى وان اصبحت بالموت موقنا
وبدرستى كه من واگرچه گشتم بمرگ يقين داننده
فلى امل دون اليقين طويل
پس مرا اميدست پيش از مرگ دراز
وللدهر الوان تروح وتغتدى
وهر روزگار را رنگها است شبانگاه ميكند وبامداد
وان نفوسا بينهن تسيل
وبدرستى نفسها ميان اين رنگها سيلان ميكنند
قطعت بايام التعزز ذكره
ببريدم بروزهاى عزت يادمرگ را

وكل عزيز ما هناك ذليل

وهمه عزيز آنجا حقير بودند

ارى علل الدنيا على كثيرة

مى بينم علتهاى دنيا را برخود بسيار

وصاحبها حتى الممات عليل

وخداوند او تا گه مردن علت مند باشد

اذا انقطعت عنى من العيش مدتى

چون بريده شود از من از زندگانى مدت من

فان بكاء الباكيات قليل

بدرستى كه گريه گريه كنندگان اندك باشد

لكل اجتماع من خليلين فرقة

مر جماعتى از دو دوست جدايى باشد

وكل لقاء

وكل لقاء الغابرين قليل

وهمه ديدار گذشتگان اندك باشد

وان افتقادى فاطما بعد احمد

بدرستى كه گم يافتن من فاطمه را بعد از محمد

دليل على ان لا يدوم خليل

دليلست بر آنكه دايم نباشد دوستى

وكيف هناك العيش من بعد فقدهم

وچگونه اگر زندگانى از بعد نايافتن ايشان

لعمرك شىء ما اليه سبيل

بجان و زندگانى تو چيزى گرفت با آن راهى

وليس خليلا رزء مال وفقده

ونيست بزرگ مصيبت مال ونايافتن او

ولكن رزء الأكرمين جليل

ولیکن مصیبت کریمان بزرگست

لذلك جنبي لا يداينه مضجع

مرا این پهلوی من نزدیک نمیرود بخوابگاه

وفي القلب من حر الفراق غليل

ودر دل من از سوزش مفارقت تشنگیست

وفي القلب أحيانا لعمري مرارة

ودر دل من گاه گاه وبجان زندگانی من تلخی است

وثقل على عض الرجال ثقيل

وگرانیست بر دندان گرفتن مردان گرانست

سيعرض عن ذكري وينسى مودتي

زود بود که اعراض کند از یاد کردن من وفراموش کند دوستی مرا

وتجدد

وتحدث بعدي للخليل خليل

ونوگیرند بعد از من مر دوست را دوست خود را

ولم أر إنسانا يرى عيب نفسه

وندیدم مردی را که بیند عیب نفس خود را

وإن كان لا يخفى عليه جميل

واگرچه نباشد پوشیده برو خوبی او

ومن ذا الذي ينجو من الناس سالما

وکیست آنکسی که نجات یابد از مردمان بسلامت

وللناس قال بالظنون وقيل

ومر مردمان را گفتارست بگمانها وگفتار

أجلك قوم حين صرت إلى الغنى

بزرگ داشتند ترا قومی آن هنگام که گردیدی با توانگری

وكل غني في العيون جليل

و همه توانگر در چشمهای مردم بزرگ باشند

وليس غنى الا غنى زين الفتى

و نيست توانگری جز توانگری که بیارايد مرد جوان را

عشية يقري او غداة ينيل

در شبانگاه که مهمان کند يا بامداد عطا دهد

ولم يفتقر يوما وان كان معدما

و درويش نشود روزی و اگر چه باشد نادار

سخي ولم يستغن قط بخيل

مرد سخی و بی نياز نباشد هرگز بخيل

وله عليه السلام

جواد

جواد اذا استغنيت عن اخذ ماله

سخی باشد چون بی نياز باشی تو از فرا گرفتن مال او

وعند احتمال الفقر عنك بخيل

و نزديک فرود آمدن درويشی از تو بخل کنند

فما اكثر الاخوان حين تعدهم

پس چه بسيارند دوستان هنگام شمردن ايشان

ولكنهم في النائبات قليل

وليكن ايشان در حوادث اندک باشند

وله عليه السلام

وتعقل في ابياتها انها لابی

و بدرستی گفته شده در ميهنا ازان ها هر ابل

العناهية وهي الثاني والخامسة

عتاهية وان دوم وپنجم

والسادس والثاني عشرة والثاني

وششم ودوازدهم وان دو دیگر

بعده قال عليه السلم

بعد ازان گفت علی علیه السلام

باتوا على قلل الجبال تحرسهم

شب گذاشتند بر سر کوهها تا نگه دارند ایشان را

غلب الرجال فلم تنفعهم القلل

ستبر گردن مردان پس منفعت نکرد ایشان را سر کوه

واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم

وفرود آمدن بعد از عزت از سر کوهسار ایشان

الی مقابر

الى مقابرهم يا بئس ما نزلوا

بگورهای ایشان ای بد انچه فرود آمدند

ناداهم صارخ من بعد ما دفنوا

آواز داد ایشان را آواز دهنده از بعد دفن کردن ایشان

اين الاسرة والتيجان والحلل

کجاست تختها و تاجها و حلها

اين الوجوه التي كانت محجبة

کجاست رویهای که بودند در پرده شده

من دونها تضرب الاستار والكلل

ای پس ان رویها می زدند پردها و سراپردها

فافصح القبر عنهم حين سائلهم

پس روشن گفت گور از ایشان ان هنگام که سوال کرد

تلك الوجوه عليها الدود تنتقل

آن رویها بران کرم نقل می کند

قد طال ما اكلوا فيها وما شربوا

بدرستی که دیرگاه بود که خوردند ایشان دران و آشامیدند

فاصبحوا بعد طول الاكل قد اكلوا

پس گشتند بعد از درازی خوردن بدرستی که خورده شدند

قد طالما كنزوا الاموال وادخروا

بدرستی که دیرگاه بود که گرد کردند مالها را و ذخیره نهادند

فخلفوها على الاعداء وارتحلوا

پس بگذاشتند از برای دشمنان و کوچ کردند

وطال ما شيدوا دورا لتحصنهم

و دیرگاه که افراشته کردند سراها تا نگه دارد ایشان را

ففارقوا

ففارقوا الدور والاهلين وانتقلوا

پس مفارقت کردند از سراها و اهل را و نقل کردند

اضحت مساكنهم وحشا معطلة

گشت مسکنهای ایشان خالی و وحشی و گذاشته

وساكنوها الى الاجداث قد رحلوا

وساکنان او با گورها بدرستی که کوچ کردند

سل الخليفة اذ وافت منيته

بپرس خلیفه را چون برسید مرگ او

اين الجنود واين الخيل والخول

کجااند لشکرها و کجااند اسپان و خدمت کاران

اين الكنوز التي كانت مفاتحها

کجااند گنجها آنکه بود کلیدهای او

تنوء بالعصبة المقوين لو حملوا

گران می آید بگروه مالك   قوی اگر برداشتندی [illegible]

أين العبيد التي أرصدتهم عددا

کجا اند بندگان   آنکه بنهادی ایشان را برای پناه خود

أين الحديد وأين البيض والأسل

کجا اند آهن پوشان   و کجاست شمشیرهای سفید و نیزهای باریک

أين الفوارس والغلمان ما صنعوا

کجا اند سواران   و کودکان چه کردند ایشان را

أين الصوارم والخطية الذبل

کجا اند شمشیرهای بران   و نیزهای   باریک و پرورده

أين الكفاة ألم يكفوا خليفتهم

کجا اند بازدارندگان   ای باز نداشتند خلیفه خود را

لما

لما رآه صريعا وهو يبتهل

چون دیدند   افتاده   و او بزاری دعا میکرد

أين الكماة أما حاموا أما غضبوا

کجا اند شجاعان   ای حمایت نکردند ای خشم نکردند

أين الحماة التي تحمى بها الدول

کجا اند حمایت کنندگان آنکه حمایت کرده شد بدان دولتها

أين الرماة ألم تمنع بأسهمهم

کجا اند تیراندازان ای منع نکرده شد بتیرهای خود

لما أتتك سهام الموت تنتصل

چون آمد بتو   تیرهای   مرگ   و تیر می انداخت

هيهات ما منعوا ضيما ولا دفعوا

چه دور است این منع نکردند ظلم را   و دفع نکردند

عنك المنية اذ وافى بها الاجل

از تو مرگ را چون پاورد اورا اجل

ولا الرشا دفعتهم عنك لو بذلوا

ونه رشوتها دفع کردندی ایشان از تو اگر بخشیدی

ولا الرقى نفعت شيئا ولا الحيل

ونه افسونها نفع کردی چیزی ونه حیلتها

ما ساعدوك ولا واساك اقربهم

موافقت نکردند ترا وهمواسا نکرد نزدیکترین ایشان

بل سلموك لهم يا بئس ما فعلوا

بلکه ترا باز سپردند برای ایشان ای بد چیزی که بکردند

ما بال قبرك لا ينتابه احد

چیست حال گور تو که بنوبت نمی آید بدو یکی

ولا يطوف به من بينهم رجل

ونمی گردد بدو از میان ایشان مردی

ما بال قصرك وحشا لا انيس به

چیست حال کوشک تو خالی که انس گیرنده نیست بدو

يغشاك من كنفيه الروع والوهل

گرد آید بتو از دو جانب او ترسی دوهی

ما بال ذكرك منسيا ومطرحا

چیست حال ذکر تو فراموش کرده وانداخته

وكلهم باقتسام المال قد شغلوا

وهمه ایشان بقسمت کردن مال بدرستی که مشغول شدند

لا تنكرن فما دامت على ملك

انکار مکن پس دایم نشد بر فرشته

الا اناخ عليه الموت والوجل
ای که بخوابانید شتر خود را برا و مرگ و ترس
وكيف يرجو دوام العيش متصلا
و چگونه امید دارد دایم بودن زندگانی را پیوسته
وروحه بحبال الموت متصل
و روح او بریسمان مرگ پیوسته باشد
وجسمه لبنيات الردى عرض
و تن او مر پراگنده گی هلاکت را نشانه است
وملكه زائل عنه ومنتقل
و پادشاهی او زایل شونده است از و نقل کننده
روي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
روایت کرده شد درستی که رسول خدا

اخی

اخى بين اصحابه وترك عليا عليه السلم
که برادری داد یاران خود و بگذاشت علی را
فقال له في ذلك فقال انما اخرتك
پس گفت مر او را در این پس گفت من برگزیدم
لنفسي انت اخي وانا اخوك في الدنيا
برای نفس خود تو برادر منی و من برادر تو در دنیا
والاخرة فبكى علي عليه السلم وقال من الطويل
و آخرت پس بگریست علی و گفت
اقيك بنفسي ايها المصطفى الذي
نگه دارم ترا بنفس خود ای برگزیده آنکه
هدانا به الرحمن من غمة الجهل
هدایت کرد ما را بدو خداوند بزرگ از پوشیده نادانی

ويفديك جوباي وما قدر مهجتي
وفدا باد ترا تن من وچه قدر باشد جان مرا

امن انتمي معه الى الفرع والاصل
آنکسی که نسبت میجویم با او با شاخ واصل

ومن كان لي مذ كنت طفلا ويافعا
وآنکسی بود که مرا از آن وقت باز که بودم کودکی ومرد آسا شده

وانهشني بالعسل منه وبالنهل
وبرداشت مرا بشربت اول داد از و وشربت دوم دادن

ومن جده جدي ومن عمه ابي
آنکسی که بابای او بابای منست وآنکسی که عم او پدر منست

ومن اهله امي ومن بنته اهلي
آنکسی که اهل او مادر منست وآنکسی که دختر او زن منست

ومن حين

ومن حين آخى بين من كان حاضرا
وآنکس آن هنگام که برادری داد میان کسی که بود حاضر

دعاني وآخاني وبين من فضلي
بخواند مرا وبرادری داد مرا وبیان کرد از فضل من

لك الفضل اني ما حييت لشاكر
ترا است فضل بدرستی که من مدت آنکه زنده باشم مرا شکر کننده ام

لاحسان ما اوليت يا خاتم الرسل
برای نیکوی آنچه دادی مرا ای خاتم رسولان

روي ان رسول الله صلى الله عليه
روایت کرده شد بدرستی که رسول خدا

وآله لما سار الى غزوة تبوك فاستعمل
چون رفت بغزای تبوک وعامل کرد

على المدينة عليًّا فتبعه علي عليه

بر مدينه علي را پس از پى رفت او را علي

السلام وقال يا رسول الله زعمت قريش

وگفت اى رسول خدا دعوى كردند قريش

انك انما خلفتني استثقالاً بي

برستى كه بازپس گذاشت مرا براى گران شمردن مرا

فقال عليه السلام طال ما آذت الا

پس گفت دير گاهست كه رنج در آوردند

مم انبياءها يا علي اما ترضى بانك

امت انبياء خود را اى علي خشنود نمى شوى باينكه

وزيري ووصيي وخليفتي وقاضي ديني

تو وزير من باشى و وصى من باشى و خليفه من و گذارنده دين من

خليفتي

ومنجز

ومنجز وعدي لحمك لحمي ودمك

و روان كننده وعده من گوشت تو گوشت من و خون تو

دمي وانت مني بمنزلة هرون من موسى

خون من و تو از من بجاى هرونى از موسى

الا انه لا نبي بعدي فقال

بجز آنكه بدرستى پيغمبرى نيست بعد از من پس گفت

امير المؤمنين عليه السلام رضيت

امير خشنود شدم

ثم انشاء يقول عليه السلام

پس انشا كرد گويد عليه السلام

الا يا اعداء الله اهل النفاق

بدان و دشمنان خدا اهل نفاق را

وأهل الأراجيف والباطل
واهل خبرهاء دروغ را وباطل
يقولون لي قد قلاك الرسول
می گویند مرا بدرستی که دشمن ترا رسول
فخلاك في الخالف الخاذل
پس بگذاشت در پاپس گذاشته فرو مایه
وماذاك إلا لأن النبي
ونیست این بجز انکه پیغمبر
جفاك وما كان بالفاعل
جفا کرد ترا ونبود او کننده انچه ایشان کرده اند
فسرت وسيفي على عاتقي
پس رفتم وشمشیر بر دوشم می بود

الى الراحم الحاكم الفاضل
بان رحمت کننده حاکم بزرگ
فلما أتاني هفا قلبه
پس چون بدید مرا بجست دل او
وقال مقال الأخ السائل
وگفت گفتار برادری سوال کننده
أمن ابن لي فأنبأته
ای کیست این آمدن تو بیان کن مرا پس خبر دادم او را
بأرجاف ذي الحسد الداغل
بخبرهاء دروغ انگیزان خداوند حسد از دغل
فقال أخي أنت من دونهم
پس گفت برادر من توی از غیر ایشان

كهرون موسى ولم يأتلِ

چون هرون که برادر موسی بود و تقصیر نکرد

وله عليه السلام

تمثّل ذو العقل في نفسه

مثل پدید کند خداوند عقل در نفس خود

مصائبه قبل أن تنزلا

مصیبتهای خود را پیش از فرود آمدن

فإن نزلت بغتةً لم ترُع

پس اگر فرود آید ناگاه نترساند

لما كان في نفسه مثّلا

برای آنکه بود در نفس که مثل پدید کرده باشد

رأى الأمر يفضي إلى آخرٍ

دید کار را که ادا کند با دیگری

فصيّر آخره أوّلا

پس گردانید آخر او را اول

وذو الجهل يأمن أيّامه

و خداوند جهل ایمن باشد در روزهای خود

وينسى مصارع من قد خلا

و فراموش شد جای افتادن آنکس را که گذشت

فإن بدهته صروف الزمانِ

پس اگر ناگاه درآورد او را گردشهای روزگار

ببعض مصائبه أعولا

به بعض مصیبتهای خود فریاد برآورد

وَلَوْ قَدَّمَ الحَزْمَ فِي نَفْسِهِ

واگر فرا پیش داشتی هشیاری در نفس او

لَعَلَّمَهُ الصَّبْرَ عِنْدَ البَلَا

هر آینه در آموختی او را از هشیاری

وَقَالَ الإِمَامُ أَبُو الفَتْحِ الخُزَاعِيُّ

وگفت پیشوا ابو الفتح

الرَّازِيُّ رَحِمَهُ اللهُ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

بدرستی که او گفت مر

رَثَى أَبَاهُ أَبَا طَالِبٍ وَخَدِيجَةَ

مرثیه پدر خود را ابو طالب

فقال عليه السلام

اعيني

أَعَيْنَيَّ جُودَا بَارَكَ اللهُ فِيكُمَا

ای دو چشم من سخاوت کنید باشد برکت کند خدای در شما

عَلَى هَالِكَيْنِ لَا تَرَى لَهُمَا مِثْلَا

بر دو هلاک شده که نبینی مر ایشان را مانندی

عَلَى سَيِّدِ البَطْحَاءِ وَابْنِ رَئِيسِهَا

بر مهتر زمین مکه و پسر رئیس او

وَسَيِّدَةِ النِّسْوَانِ أَوَّلِ مَنْ صَلَّى

و مهترین زنان اول کسی که نماز کرد با رسول

مُصَابُهُمَا أَدْجَى لِيَ الجَوَّ وَالهَوَى

مصیبت ایشان تاریک کرد مرا میان آسمان و زمین هوا

فَبِتُّ أُقَاسِي مِنْهُمَا الهَمَّ وَالثُّكْلَا

پس شب کردم کشیدم و رنج کشیدم از ایشان غصه و مصیبت

صح شیمها

مُهذَّبةٌ قد طيَّبَ اللهُ خيمَها

پاک گردانیده بدرستی که پاک گردانید خدا عادت او را

مُبارَكةٌ واللهُ ساقَ لها الفضلا

خجسته وخدا براند برای او فضل را

لقد نصرَ اللهُ دينَ محمّدٍ

بدرستی که یاری کرد و در رضا خدا دین محمد را

على من بغى في الدّين قد عالا

بر کسی که باغی بود در دین بدرستی که کمند اشتد ایشان

وله عليه السلام

إنّ عبدًا أطاعَ ربًّا جليلا

بدرستی که بنده که فرمان برد خدا را که بزرگست

وفى

وفى الدّاعى النبىَّ الرسولا

ووفا کرد با خواننده پیغمبری فرستاده را

فصلوةُ الإله تترى عليه

پس درود خدا پیاپی برو

فى دُجى اللّيل بُكرةً وأصيلا

در تاریکی شب بامداد وشبانگاه

إنّ ضربَ العداةِ بالبيض يضحى

بدرستی کردن دشمنان را بشمشیر سفید خشنود کند

سيّدًا قادرًا ويشفى غليلا

خواجه توانا وشفا دهد حرارت اندرونی را

ليس من كان قاصدًا مستقيما

نیست کسی که باشد قصد کننده حق راست

مثل من كان هائبا وذليلا

مانند كسى كه باشد فروافتنده و حقير

حسبي الله عصمة لاموري

پسنده است مرا خداى براى نگاه داشتن مر كارهاى مرا

حسبي محمد لي خليلا

و پسنده است مرا محمد بدوستى

وله عليه السلام

انا الصقر الذي حدثت عنه

منم چرغ آنكه حديث گفتند تا ازو

عتاق الطير تجدل انجدالا

بزرگان مرغان افتاده شوند افتاده شدنى

وفاشيت

وفاشيت الحروب انا ابن سبع

و برخ كشيدم حربها را منم پسر هفت ساله

فلما شئت افنيت الرجالا

پس چون خواهم فانى كنم مردان را

فلم تدع السيوف لنا عدوا

پس نگذاشت شمشيرها براى ما دشمن

ولم يدع السخاء لدي مالا

و نگذاشت سخاوت نزديك من مال

وله عليه السلام

صيد الملوك ارانب وثعالب

شكار پادشاهان خرگوشها و روباهها

وإذا ركبت فصيدي الأبطال

وچون سوار شوم پس شکار من شجاعان باشند

صيدي الفوارس في اللقاء وإنني

صید من سواران باشند در کارزار و بدرستی که من

عند الوغا لغضنفر قتال

نزدیک کارزار هرآینه شیری باشم کشنده

وله عليه السلام بمدح النبي

ألم تر أن الله أبلى رسوله

ای دیدی بدرستی که خدا نعمت داد رسول خود را

بلاء عزيز ذي اقتدار وذي فضل

نعمت دادن بی همتا خداوند توانایی و خداوند فضل

بما

بما أنزل الكفار دار مذلة

بانگ فرود آورد کافران را در سرای حقارت

ولاقوا هوانا من إسار ومن قتل

و فرا رسیدی بحقارت از اسیر کردن و از کشتن

فأمسى رسول الله قد عز نصره

پس گشت رسول خدا بدرستی که قوی شد یاری او

وكان رسول الله أرسل بالعدل

و بود رسول خدا که فرستاده شد بعدل

فجاء بفرقان من الله منزل

پس آورد بکتابی جدا کننده میان حق و باطل از خدا فرو فرستاده

مبينة آياته لذوي العقل

روشن کرده آیتهای او برای خداوند عقل

فآمن أقوامٌ كرامٌ وأيقنوا

پس ایمان کروهان بزرگان ویقین داشتند

وآمنوا بحمد الله مجتمع الشمل

بگشته‌اند بحمد خدا جمع شده پراکندگی

وأنكر أقوامٌ فزاغت قلوبهم

وانکار کردند کروهان پس بگشت دلهای ایشان

فزادهم ذو العرش خبلاً على خبل

پس بیفزود ایشان را خداوند عرش تباهی بر تباهی

وأمكن منهم يوم بدرٍ رسوله

و تمکین داد از ایشان روز بدر رسول خدا

وقوماً غضاباً فعلهم أحسن الفعل

و کروه خشم کرفتکان که فعل ایشان خوبترین فعلست

بایدیهم

بأيديهم بيضٌ خفافٌ قواطعٌ

بدستهای ایشان شمشیرها سفید سبک بران

وقد حادثوها بالجلاء وبالصقل

و بدرستی که زدوده باشند آنرا بروشن کردن و بصیقل

فكم تركوا منهم من ناشئٍ ذي حمية

پس چند آنکه بگذاشتند از بالیده خداوند حمیت

صريعاً ومن ذي نجدةٍ منهم كهل

افتاده و از خداوند شجاعت از ایشان سی ساله

تبكي عيون النائحات عليهم

که گریه میکرد چشمهای نوحه کران برایشان

تجود بأسبال الرشاش وبالوبل

که میبارید ببارانهای نم و باران بزرگ قطره

نوائح تبكي عتبة الغي وابنه

نوحه گران که می گریستند عتبه گمراه را و پسر او را

وشيبة تبغاه وتبغي ابا جهل

وشیبه را خبر مرگ او داده اند و خبر مرگ داده اند ابا جهل را

وذا الذحل تبغي وابن جدعان فيهم

وذا الذحل را خبر مرگ داده اند و پسر جدعان را در میان ایشان

مسلبة حرى مبينة الثكل

ربوده عقل حرم جگر پیدا شده مصیبت

ثوى منهم في بئر بدر عصابة

مقیم شدند از ایشان در چاه بدر گروهی

ذوو نجدات في الحزن وفي السهل

خداوندان شجاعت در زمینهای درشت و در زمین نرم

دعى الغي

دعى الغي منهم من دعا فاجابه

بخواند گمراهی از ایشان کسی که بخواند پس جواب داد او را

وللغي اسباب مقطعة الواصل

و مر گمراهی را سببهاست بریده وصل

فاصبحوا لدى دار الجحيم بمعزل

پس گشتند نزدیک سرای

عن الشغب والعدوان في اشغل

از قبیله شغب و بیدادی در سخت ترین شغل

الشغل

وله عليه السلام يوم الخندق

رواه محمد بن اسحاق

الحمد لله الجميل المفضل

شکر وستایش مر خدایرا که خوبست و بسیار فضل

المسبغ المولی العطاء الجزل

تمام کننده و دهنده عطای بزرگ

شکرا علی تمکینه لرسوله

شکر میکنیم بر تمکین دادن او مر رسول خودرا

بالنصر منه علی العتاة الجهل

بیاری کردن ازو بر بیدادی کنندگان نادان

کم نعمة لا استطیع بلوغها

چند نعمتی که نتوانم رسیدن بدان نعت

جهدا ولو اعملت طاقة مقول

بکوشش و اگرچه در عمل آورم طاقت زبان خودرا

قد عبرن

قد عاین الاحزاب من آیاته

بدرستی که معاینه بدیدند گروها از تقویت کردن خدا

جند النبی وذی البیان المرسل

لشکر پیغمبررا و خداوندان بیان فرو فرستاده

ما فیه موعظة لکل مفکر

آنچه درو پندست پند از برای اندیشه کننده

ان کان ذا عقل وان لم یعقل

و اگر باشد خداوند عقل و اگر عقل ندارد

وله علیه السلام یوم احد

رواه محمد بن اسحاق

رَأَيْتُ الْمُشْرِكِينَ بَغَوْا عَلَيْنَا

دیدم مشرکان را که ستم کردند بر ما

وَلَجُّوا فِي الْغَوَايَةِ وَالضَّلَالِ

و بستوهیده اند در گمراهی و بی راهی

وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ إِذْ نَفَرْنَا

و گفتند ما بیشتریم چون بیرون شویم ما

غَدَاةَ الرَّوْعِ بِالْأَسَلِ الطِّوَالِ

بامدادی ترس به نیزهای دراز

فَإِنْ تَبْغُوا وَتَفْتَخِرُوا عَلَيْنَا

اگرچه برید و بزرگی کنید بر ما

بِحَمْزَةَ وَهُوَ فِي الْغُرَفِ الْعَوَالِي

بحمزه و او در غرفهای بلند است

فقد

فَقَدْ أَوْدَى بِعُتْبَةَ يَوْمَ بَدْرٍ

بدرستی که هلاک عتبه را روز بدر

وَقَدْ أَرْدَى وَجَاهَدَ غَيْرَ آلِ

و بدرستی که هلاک کرد و کوشش کرد تقصیر کننده

وَقَدْ غَادَرْتُ كَبْشَهُمُ جِهَارًا

و بگذاشتم مهتر ایشان را آشکارا

بِحَمْدِ اللهِ طَلْحَةَ فِي الْمَجَالِ

بحمد خدا طلحه را در جولانگاه

فَتَلَّ بِوَجْهِهِ فَرَفَعْتُ عَنْهُ

پس در روی افتاد بروی خود پس برداشتم ازو

رَقِيقَ الْحَدِّ حُودِثَ بِالصِّقَالِ

شمشیر باریک کر زدوده باشند بصیقل کردن

كأنّ الملح خالطه إذا ما

گویی که نمک بیامیخت باو چون

تلظّى كالعقيقة في الظلال

زبانه زند چون تیغ در بیابان

وله عليه السلام لما صدر من صفين

وكائن تركنا في دمشق وأهلها

وچند که بگذاشتیم در دمشق و اهل اورا

من أشمط موتور وشمطا ثاكل

از مرد دو موی کینه جسته و زن دو موی فرزند مرده

وغانية صاد الرماح حليلها

و بسی زنان بی‌نیاز که صید کردند نیزهای شوهران اورا

فاضحت

فأضحت بعد اليوم إحدى الأرامل

پس گشت بعد از امروز یکی از بیوه زنان

تبكّي على بعل لها راح غاديا

که گریه میکند بر شوهری که مر او را بود که شبانگاه کرد غزا کننده

وليس إلى يوم الحساب بقافل

و نیست تا روز حساب باز آینده

ونحن أناس لا تصيد رماحنا

و ما مردمانیم که صید نکند نیزهای ما

إذا ما طعنّا القوم غير المقاتل

چون به نیزه زنیم قوم را نه قتال کننده

وله عليه السلام في حثّ ابن

الخطب اليهودي

لقد كان ذا جدّ وجدّ بكفره

بدرستی که بود خداوند دولت و کوشش کننده بود بکافر بودن

فقيدوا الينا في الجامع يعتل

پس کشیدند با در مجمع ما که بقهر میراندند

فقدّه بالسيف ضربة مخطط

پس دو کردن افکندند او را بشمشیر زدنی بخشم آورنده

فصار الى قعر الجحيم يكبّل

پس گشت با بن دوزخ که ابتدا نهندا او را

فذاك اياب الكافرين ومن يكن

پس آنست بازگشت کافران و هر که باشد

مطيعاً لامر الله في الخلد ينزل

زبان بردار مر کار خدا را در بهشت جاوید فرود آید

وله عليه السلام الى معاوية عليه اللعنة

الا من ذا يبلغ ما اقول

بدان کیست آنکسی که برساند آنچه میکویم

فان القول يبلغه الرسول

بدرستی که گفتار را برساند او را رسول

الا ابلغ معاوية بن صخر

بدان برسان معاویه که پسر صخرست

لقد حاولت لو نفع الحويل

بدرستی که حیلت کرده اگر سود کردی حیلت

وناطحنا الاكارم من رجال
وسر زدن بازرگان ازمردان
هم الهام الذين لهم اصول
ایشانند سرچکاد آنکسانی که هست مرایشانرا اصلها
هم نصروا النبي وهم اجابوا
ایشان یاری کردند پیغمبررا وایشان اجابت کردند
رسول الله اذ خذل الرسول
رسول خدا را چون فرو گذاشتند رسول را
نبيا جاحدا لاصحاب عنه
پیغمبری که جلدی نمودند یاران ازو
وناب الحرب ليس له فلول
و دندان حرب نبود مراورا کند شدنی

اذا ما الحرب

اذا ما الحرب اهذب عارضاها
چون حرب فرو گذارد دو میغ خودرا
وابرق عارض منها مخيل
و بدرخشد میغ ازان درخیال آرنده
فيوشك ان يجول الخيل يوما
پس زود باشد که بگردد اسپ‌سواران روزی
عليك وانت منجدل قتيل
بر تو و تو افتاده باشی کشته

فاجابه معاوية عليه اللعنة

لا تحسبني يا علي غافلا
مپندار مرا ای علی غافل

لأوردن الكوفة القبائلا
مرا اینه وارد آورم درکوفه مهتران را
والمشرفية والقنا الذوابلا
واسبان بلند وسرنیزه‌ها پژمرده‌ها
فی عامنا هذا وعاما قابلا
درسال ما واین وسالی آینده

فاجابه امیر المؤمنین علیه السلام

اصبحت ذا حمق تمنى الباطلا
گشتی تو خداوند احمقی آرزو میخواهی چیزی باطل
لأوردن شامك الصواهلا
مرا اینه بیاورم در شام تو اسبان بانگ کننده

اصحت

اصبحت انت یا ابن حرب جاهلا
گشتی تو ای پسر حرب جاهل
لأرمين منكم الكواهلا
مرا اینه بیندازم از شما مردان سی وسه ساله را
بالحق والحق يزيل الباطلا
بحق وحق زایل کند باطل را
هذا لك العام وذرني قابلا
بیفت مرترا امسال وبگذار سالی دیگر
تسعين الفا رامحا ونابلا
نود هزار مرد نیزه دار و تیر دار
يزدحمون الحزن والسواهلا
که انبوه شوند در زمین درشت و نرم

ولە علیه السلام

إنّا لنفرح بالأيام نقطعها

بدرستی که ما هر آینه شاد میشویم بروزها که قطع کنیم آنرا

وكل يوم مضى نقص من الاجل

وهر روزی که بگذشت نقصان میکند از اجل

فان مضت شدّة بالامس او سعة

پس اگر بگذشت سختی دی یا فراخی

فما بقى اليوم من بؤس ومن جدل

پس نماند امروز از سختی واز جدل

فاعمل لنفسك قبل الموت مجتهدا

پس عمل کن برای نفس خودش اندر مرگ کوشش

فان الربح

فان الربح والخسران في العمل

بدرستی که سود وزیان در عمل است

ولە علیه السلام قافية الميم

فمن يحمد الدنيا لعيش يسرّه

پس هر که حمد گوید دنیا را برای زندگانی که شاد کند او را

فسوف لعمري عن قليل يلومها

پس زود باشد بجان وزندگانی من از زمانی اندک ملامت کند او را

واذا اقبلت كان على المرء فتنة

چون روی آورد باشد بر مرد فتنه

وان ادبرت كان كثيرا همومها

واگر برگشت باشد بسیار غصها او را

ومما جرت نفسه بالیه بخط عسو

لا تظلمنّ اذا ما کنت مقتدرا

ظلم مکن چون باشی تو توانا

فالظلم مرتعه یفضی الی الندم

پس ظلم را چراگاه او ادا با پشیمانی

تنام عینک والمظلوم منتظر

بخسپد چشم تو و ظلم کرده بیدار مانده

یدعو علیک وعین الله لم تنم

نفرین کند بر تو و باری تعالی نخفته است

وله علیه السلام

ما الدهر

ما الدهر الا یقظة ونوم

نیست روزگار بجز بیداری و خواب

ولیلة بینهما ویوم

وشب میان ایشان و روز

یعیش قوم ویموت قوم

بزید قومی و بمیرد گروهی

والدهر قاض ما علیه لوم

و روزگار حکم کننده است که نیست بر وی ملامتی

وله علیه السلام

اذا کنت فی نعمة فارعها

چون باشی در نعمت پس نگاه دار آن را

فإنّ المعاصي تزيل النعم

بدرستی که معصيتها زائل کند نعمتها را

فأين القرون ومن حولهم

پس کجا اند گروهان و آنکسانی که گرد ایشان بودند

تفانوا جميعا وربّ الحكم

فانی شدند همه وبمی پروردگار که حکیم است

وكن موسرا شئت أو معسرا

وباش توانگر خواهی یا درویش

فما تقطع العيش إلا بهم

پس نبری زندگانی بجز غصه

حلاوة دنياك مسمومة

شیرینی دنیای تو بزهر آلوده است

فلا

فلا تأكل الشهد إلا بسم

پس نخوری کرسنه عسل بجز زهر

محامد دنياك مذمومة

ستایش دنیای تو نکوهیده است

فلا تكسب الحمد إلا بذم

پس کسب ستایش را بجز نکوهش

إذا تمّ أمر دنا نقصه

چون تمام شود کار نزدیک شود نقصان او

توقّع زوالا إذا قيل تمّ

متوقع زوال باش چون گویند تمام شد

وكم قدر دبّ في غفلة

وچندا تقدیری که در غافلی

فلم يشعر الناس حتى هجم

پس اگاه نکردند مردمان را تا که درامد

وله عليه السلام في الوصية المنفردة ذكرها لابنه الحسين

تنزه عن مجالسة اللئام

پاکیزه شو از هم جنس بودن لومان

واملم بالكرام بني الكرام

و جمع شو بابزرگان پسران بزرگان

ولا تك واثقا بالدهر يوما

و مباش اعتماد کننده بروزگار روزی

فان الدهر

فان الدهر منحل النظام

بدرستی که روزگار کشاده نظام است

ولا تحمد على المعروف قوما

و حمد مبر بر نکوی بکروهی

وكن منهم تنل دار السلام

و باش از ایشان تا یابی سرای سلامت

وثق بالله ربك ذي المعالي

و اعتماد کن بخدا که پروردگار بزرگ است

وذي الآلاء والنعم الجسام

و خداوند نعمتها و نعمتهای بزرگ است

وكن للعلم ذا طلب وبحث

و کن مر علم را خداوند طلب و پژوهیدن

وناقش في الحلال وفي الحرام

ویک ژرّه در حلال و در حرام

وبالعوراء لا تنطق ولكن

وبعیبها سخن مگو ولیکن مگو

بما يرضى الاله من الكلام

بدانچه خشنود گرداند خدا را از سخن

وان خان الصديق فلا تخنه

اگر خیانت کند دوست پس خیانت مکن با او

ودم بالحفظ منك وبالذمام

دایم باش نگاه داشت از تو بعهد

ولا تحمل على الاخوان ضغنا

و برمدار بر برادران کینه

وعد

وعد بالصفح تنج من الاثام

و بازگرد بجرم بازگذاشتن از بزه‌ها

ان العقل لاقامة رسم العبودية
لا لادراك الربوبية وانشاء

يقول

كيفية المرء ليس المرء يدركها

چگونگی مرد را نیست که دریابد آنرا

فكيف كيفية الجبار في القدم

پس چگونه چگونگی پروردگار بزرگوار در همیشگی

هو الذي انشأ الاشياء مبتدعا

اوست آنکس که ابتدا کرد چیزها نو آورده

فكيف يدركه مستحدث النسم
پس چگونه دریابد او را نو آورده آدمی

ولهُ عليه السلام

لا تودع السرّ الّا عند ذي كرمٍ
بودیعت منه راز را بجز نزدیک خداوند کرم

والسرّ عند كرام الناس مكتوم
و راز نزدیک بزرگان آدمیان پوشیده باشد

والسرّ عندي في بيتٍ له غلق
و راز نزدیک من در خانه که مر او را بند باشد

قد ضاع مفتاحه والباب مختوم
به بیتی که گم شده باشد کلید او و در بسته

اخوك

ولهُ عليه السلام

اخوك الذي ان اجهضتك مُلمّة
برادر تو آن کس است که اگر غالب شود ترا حادثه

من الدهر لم يبرح لها الدهر واجما
از روزگار همیشه برای آن غم در روزگار اندوهگین باشد

وليس اخوك الذي ان تشعّبت
و نیست برادر تو آن کسی که اگر پراکنده شود

عليك امور ظلّ يلحاك لائما
بر تو کارها او گوید و ملامت کند ترا ملامت کننده

ولهُ عليه السلام

كَمْ مِنْ اَدِيبٍ فَطِنٍ عَالِمٍ

جندا مردی ادیب داده باریک بین دانا

مُسْتَكْمِلِ الْعَقْلِ مُقِلٍّ عَدِيمِ

تمام عقل اندک مال نادات

كم
وَمِنْ جَهُولٍ مُكْثِرٍ مَالُهُ

وبا از نادانی گر بسیار باشد مال او

ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ

اینست تقدیر خدای بی همتا دانا

وله عليه السلام يعزي انسانا

اَتَصْبِرُ لِلْبَلْوَى عَزَاءً وَحِسْبَةً

ای صبر کنی مر بلا را بعزت و مزد جوسیدن

فَتُوجَرَ اَمْ تَسْلُو سُلُوَّ الْبَهَائِمِ

پس مزد داده شوی یا اندوه دل بری چون اندوه وابردن حیوانان

خُلِقْنَا رِجَالًا لِلتَّجَلُّدِ وَالْاَسَى

بیافریده شده ایم مردان از برای جلدی و از برای اندوه

وَتِلْكَ الْغَوَانِي لِلْبُكَاءِ وَالْمَآتِمِ

وان زنان بی نیاز از آرایش برای گریه و ماتم

وله عليه السلام

وقيل انهما

وَاِذَا طَلَبْتَ اِلَى كَرِيمٍ حَاجَةً

و چون طلب کنی با مردی نیک حاجت

فلقاؤه يكفيك والتسليم

پس ديدن او پس باشد ترا و سلام كردن

واذا ازك مسلما ذكر الذى

و چون چند ترا سلام كنند و ياد آورد آنرا

حملته فكانه ملزوم

كه در خواستى ازو پس گوييا كه او لازم گردانيده است

وممّا ينسب اليه عليه السلام

اصبحت بين الهموم والهمم

گشتم ميان غصها و همتها

هموم عجز وهمّة الكرم

غصها عاجزى است و همت بزرگوارى

طوبى لمن نال قدر همته

خنك مركسى را كه بيابد قدر همت خود

او نال عز القنوع بالقسم

يا بيابد عزت قناعت بقسمت خدا

وله عليه السلام

لا تطلبنّ العذر من قوم وقد جحدوا

مراد بجويم عذر را از قوم و بدرستى كه انكار كردند ايشان

فرض الكتاب ونالوا كل ما حرما

فريضه كتاب را و بيافتند همه آنچه حرامست

حبل الامامة لمن بعد احمدنا

ريسمان امامت را از پس محمد ما

كَالدَّلْوِ عُلِّقَتِ الْكَرَبُ وَالْوَزَمَا

چون دلو كه در آويخته بود چوب كوشه دلو و دوال اورا

لَا فِي بُنُوَّتِهِ كَانُوا ذَوِي وَرَعٍ

نه در پيغمبرى بودند خداوند پرهيزكار

وَلَا رَعَوْا بَعْدَهُ الْآلَ وَلَا ذِمَمًا

و نگه نداشتند پس از او عهد را و نه پيمان را

قَالَ الْإِمَامُ أَبُو عَلِيٍّ الطَّبَرْسِيُّ رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ

گفت امام ابو على طبرسى

أَنَّ الرَّئِيسَ أَبَا الْبَدْرِ كَتَبَ

بدرستى كه مهتر ابا البدر بنوشت

هَذِهِ الْأَشْكَالَ ٥ ااا م ااا ا ه

اين شكلها را

وذكر

وَذَكَرَ أَنَّهُ سَمِعَ مِنَ الثِّقَةِ أَنَّ عَلِيَّ

و ياد كرد بدرستى كه او شنيد از خداوند معتمد بدرستى كه

ابْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَجَدَهَا

على

يافت اين

عَلَى صَخْرَةٍ مَنْقُوشَةٍ وَأَخْبَرَ أَنَّهَا اسْمُ اللهِ

بر سنگى نقش كرده و خبر داد بدرستى كه اين نام خداى است

الْأَعْظَمُ وَفَسَّرَهُ بِهَذِهِ الْأَبْيَاتِ

بزرگترين و تفسير كرد بدين بيتها

ثَلَاثُ عِصِيٍّ صُفِّفَتْ بَعْدَ خَاتَمٍ

سه عصى صف كشيده پس از انگشترى

عَلَى رَأْسِهَا مِثْلُ السِّنَانِ الْمُقَوَّمِ

بر سر آن عصاها مانند نيزهٔ راست كرده

وَمِنهُ طَمِيسٌ أبتَرٌ ثُمَّ سُلَّمٌ

وميمى بسترده دنبال بريده پس نردبانى

إلى كُلِّ مأمُولٍ وَلَيسَ بِسُلَّمِ

با هر اميد داشته ونيست نردبانى

وَخاتَمُ خَيرٍ ثُمَّ هاءٌ مُقَوَّسٌ

وانگشترى خير پس ها كژپشت

عَلَيها إذا يَبدُو كَأنبُوبِ مِحجَمِ

برو چون ظاهر گردد وچون لوله شيشه حجام

وَأربَعَةٌ مِثلُ الأصابِعِ صُفِّفَت

وچهار مانند انگشتانى كه صف بداشتند

تُشِيرُ إلى الخَيراتِ مِن غَيرِ مِعصَمِ

كه اشارت كند با نيكيها از غير بند دست

فيا حامل

فَيا حامِلَ الاسمِ الَّذي لَيسَ مِثلُهُ

اى بردارنده نام آن نام كه نيست مانند او

تَوَقَّ بِهِ كُلَّ المَكارِهِ تَسلَمِ

نگه دار خود را بدو همه ناخوشيها تا سلامت يابى

فَذَلِكُمُ اسمُ اللهِ جَلَّ جَلالُهُ

پس آنست نام خداى بزرگست بزرگى او

إلى كُلِّ إنسانٍ فَصِيحٍ وَأعجَمِ

با همه مردان عرب وعجم

وله عليه السلام في رثاء ابى
طالب عليه السلام

أَبَا طَالِبٍ عِصْمَةُ الْمُسْتَجِيرِ
اى ابى طالب نگه داشت زنهار خواهنده
وَغَيْثُ الْمُحُولِ وَنُورُ الظُّلَمْ
و باران خشكيها و روشنايى تاريكيها
لَقَدْ هَدَّ فَقْدُكَ اَهْلَ الْحِفَاظِ
بدرستى كه شكست نا يافتن تو اهل دوستى را
وَقَدْ كُنْتَ لِلْمُصْطَفَى خَيْرَ عَمّ
و بدرستى كه بودى تو مر مصطفى را بهترين عم

روى انه عليه السلام كتب الى معاوية عليه اللعنة بهذه الابيات

اما والله

أَمَا وَاللهِ اِنَّ الظُّلْمَ شُومٌ
بدان بخدا بدرستى كه ظلم شومست
وَلَا زَالَ الْمُسِيءُ هُوَ الظَّلُومُ
و هميشه بدكردار او باشد ستمكار
اِلَى الدَّيَّانِ يَوْمَ الدِّينِ نَمْضِي
با خدا پاداش دهنده روز حساب بروى
وَعِنْدَ اللهِ تَجْتَمِعُ الْخُصُومُ
و نزديك خدا جمع شوند خصمان
سَتَعْلَمُ فِي الْحِسَابِ اِذَا الْتَقَيْنَا
زود بود كه بدانى در روز حساب چون بهم رسيم ما
غَدًا عِنْدَ الْمَلِيكِ مَنِ الظَّلُومُ
فردا نزديك پادشاه كه كيست او ستمكار

ستنقطع اللذاذة عن اناس
زود بریده شود لذت از مردمان
من الدنيا وتنقطع الهموم
از دنیا و بریده شود غمها
لأمر ما تصرفت الليالي
برای کاری از کارهای بگردیده شبها
لأمر ما تحركت النجوم
برای کاری از کارها حرکت میکنند ستارگان
سل الأيام عن امم تقضت
بپرس روزها را از گروهان گذشته
ستخبرك المعالم والرسوم
زود خبر دهد ترا نشانها و نشانها

تروم

تروم الخلد في دار المنايا
میطلبی جاویدی در سرای مرگها
تنبه للمنية يا نؤوم
آگاه شو برای مرگ ای خفته
لهوت عن الفناء وأنت تفنى
غافل شدی از نیستی و تو نیست میشوی
فما شيء من الدنيا يدوم
پس نیست چیزی ازین دنیا که دایم باشد
تموت غدا وأنت قرير عين
بمیری تو فردا و تو روشن چشم یعنی بی غم
من المعضلات في لجج تعوم
از کارهای سخت و مشکل در دریا شنا کنی

ذكر الامام علي بن احمد الواحدي
یادکرد امام علی بن احمد
عن ابي هريرة قال اجتمعنا عند
از ابی هریره کفت جمع شدیم ما جندی
من اصحاب رسول الله صلى الله عليه
از یاران رسول
وسلم منهم ابو ذر ومقداد
از ایشان ابوذر ومقداد
وسلمان وعبد الله مسعود فجلسوا
وسلمان وعبد الله مسعود پس بنشستند
فاخذوا في مناقبهم فدخل علي ابن ابي
پس ذاکر شدند در مناقب پس درآمد علی بن ابی

طا ب

طالب عليه السلم فسألهم فيم
طالب علیه السلام پس پرسید از ایشان در چه کار
انتم قالوا منا قبنا مما سمعنا
شما کفتند فضایل خود از انچه شنیدیم
من رسول الله صلى الله عليه وسلم
از رسول خدا درود خدا بروباد وسلام بروباد
فقال اسمعوا مني ثم انشاء يقول
پس کفت بشنوید از من کفت
لقد علم الانام بان سهمي
بدانستند آزادکان آنکه نصیب من
من الاسلام يفضل كل سهم
از اسلام افزون آید بر نصیبی را

وَاِنّي لِلنَّبيِّ اَخٌ وَصِهْرٌ

وبدرستی که من پیغمبر را برادرم و داماد

عَلَيْهِ اللّٰهُ صَلّىٰ وَابْنُ عَمٍّ

برو خدا صلوات فرستاد و پسر عم

وَاِنّي قَائِدٌ لِلنَّاسِ طُرًّا

وبدرستی که من کشنده ام مر مردمان را

اِلَى الْاِسْلَامِ مِنْ عُرْبٍ وَعُجْمٍ

با مسلمانان از عرب و عجم

وَقَاتِلُ كُلِّ صِنْدِيدٍ رَئِيسٍ

وکشنده مر مهتری ام و رئیس

وَجَبَّارٍ مِنَ الْكُفَّارِ زَخْمٍ

وگردنکش از کافران فربه

وفي القرآن

وَفِي الْقُرْآنِ اَلْزَمَهُمْ وَلَائِي

و در قرآن لازم گردانید ایشان را دوستی

وَاَوْجَبَ طَاعَتِي فَرْضًا بِعَزْمٍ

واجب گردانید طاعت مرا بقهر حاسدان برغم

كَمَا هٰرُونُ مِنْ مُوسىٰ اَخُوهُ

چنانکه هرون از موسی برادر او بود

كَذَاكَ اَنَا اَخُوهُ وَذَاكَ اسْمِي

ایچنین من برادر اویم و اینت نام من

كَذَاكَ اَقَامَنِي لَهُمْ اِمَامًا

ایچنین برپای کرد مرا برای ایشان امام

وَاَخْبَرَهُمْ بِهِ بِغَدِيرِ خُمٍّ

و خبر داد ایشان را بغدیر خم

فمن منكم يعادلني بسهمي
پس كيست از شما برابر شود بمن بنصيب من
واسلامي وسابقتي ورحمي
ومسلماني من وعمل پيشين من وخويشاوندي من
فويل ثم ويل ثم ويل
پس واي پس واي پس واي
لمن يلقى الاله غدا بظلمي
مركسي كه برسد بخدا فردا بظلم من
وويل ثم ويل ثم ويل
پس واي پس واي پس واي
لجاحد طاعتي ومريد هضمي
مرانكار كننده طاعت من وخواهنده شكستن من

وويل

وويل للذي يشقى سفاها
فرو آيد مركسي را كه بدبخت شود از بيخردي
يريد عداوتي من غير جرمي
خواهد دشمني من از پي جرم من
وقد اشهرت الرواية وشاع بين
وبدرستي كردايم روايت وعام شد ميان خاص
الخاص والعام ان معاوية عليه اللعنه
خاص وعام بدرستي كه معاويه علي اللعنه
كتب الى امير المؤمنين وامام المتقين يا
بنوشت باميرالمؤمنين وامام المتقين اي
ابا الحسن ان لي فضايل كثيرة كان
ابوالحسن كه مرا فضيلتهاست بسيار بود

أَبِي سَيِّدًا وَصِهْرُ رَسُولِ اللّٰهِ صلعم

پدر من مهتر و بیوزن پیغمبر خدا

وَصِرْتُ مَلِيكًا فِي الْإِسْلَامِ وَ

وگشتم من ملک در مسلمانی

أَنَا كَاتِبُ الْوَحْيِ وَخَالُ الْمُؤْمِنِينَ

و من نویسنده وحی بودم و خال مومنان

فَكَتَبَ إِلَيْهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَام

پس بنوشت بایر مومنان علیه السلام

مُحَمَّدٌ النَّبِيُّ أَخِي وَصِهْرِي

محمد که پیغمبرست برادر منست و پدر زن من

وَحَمْزَةُ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ عَمِّي

و حمزه که مهتر شهداست عم من

وجعفر

وَجَعْفَرُ الَّذِي يُضْحِي وَيُمْسِي

و جعفر آنکه چاشتگاه می کند و شبانگاه

يَطِيرُ مَعَ الْمَلَائِكَةِ ابْنُ أُمِّي

می پرد با فرشتگان پسر مادر منست

وَبِنْتُ مُحَمَّدٍ سَكَنِي وَعِرْسِي

و دختر محمد آرام من و عروس من

مَشُوطٌ لَحْمُهَا بِدَمِي وَلَحْمِي

آمیخته گوشت او بخون من و بگوشت من

وَسِبْطَا أَحْمَدَ وَلَدَايَ مِنْهَا

و دو فرزندان محمد فرزندان منند ازین فاطمه

فَأَيُّكُمْ لَهُ سَهْمٌ كَسَهْمِي

پس کدام از شما مراورا حصه چون نصیب من

كسهمي

سبقتکم الی الاسلام طرا

سبقت بردم از شما همه بمسلمانی

غلاما ما بلغت اوان حلمی

کودکی که نرسیده بودم بهنگام احتلام خود

واوجب لی ولایته علیکم

وواجب برای من ولایت خود بر شما

رسول الله یوم غدیر خم

رسول خدا در روز غدیر خم

انا البطل الذی لم تنکروه

منم شجاع آنکه نادانسته نپسندید شما اورا

لیوم کریهة ولیوم سلم

برای روز حرب وبرای روز صلح

وذا

ذکر اخطب خوارزم فی المناقب

یاد اخطب خوارزم در مناقب

باسناده متصلا عن مسلم بن

باسناد او متصلات از مسلم پسر

عبد الملک بن مسلم عن ابیه عن

عبد الملک پسر مسلم از پدر خود از

عبد خیر قال اجتمع عند جماعة

عبد خیر گفت جمع کن نزدیک جماعت

من قریش منهم علی بن ابی طالب علیه

از قریش از ایشان گفت علی بن ابی طالب علیه

الله اکرمنا بنصر نبیه

خدای بر داشت مارا بنصر پیغمبر خود

وبنا اقام دعائم الاسلام
و بما بر پای کرد ستونهای مسلمانی را

وبنا اعز نبيه وكتابه
و بما قوی کرداند پیغمبر خود را و کتاب خود را

واعزنا بالنصر والاقدام
و قوی کرداند ما را یاری کردن و فراپیش شدن

في كل معركة تطير سيوفنا
در هر حربگاه می پراند شمشیرهای ما

فيها الجماجم عن فراخ الهام
دران سر کاسها را از بچه و سر کلاه

ويزورنا جبريل في ابياتنا
و زیارة کرد جبرئیل در خانهای ما

بفرایض

بفرائض الاسلام والاحكام
بفریضهای مسلمانی و حکمهای آن

فنكون اول مستحل حله
پس باشیم ما اول حلال داننده حلال او را

ومحرم في الله كل حرام
و حرام دارنده در راه هر حرامی را

نحن الخيار من البرية كلها
ماییم برگزیده از آفریدگان همه ایشان

ونظامها وزمام كل زمام
و نظام آفریدگان و مهاری هر مهاری

الخائضوا غمرات كل كريهة
مشروع کنندگان در سختیهای هر حربگاه

والناقضون مرائر الابرام
وشکنندگان رسنهای محکم تافته را
انا لنمنع من اردنا منعه
بدرستی که ما هر آینه منع کنیم آنرا که خواهیم منع او
ونجود بالمعروف والمعتام
وسخاوت کنیم نیکویی و چیزهای برگزیده
ونرد عادية الخميس سيوفنا
وباز گردانیم دشمنی کننده گروه لشکر دارد شمشیرهای ما
ونقيم راس الاصيد القمقام
وراست کنیم سر کژی کردن مهتر

وله عليه رجز المبارزة بصفين

وله عليه السلام

ضربته بالسيف وسط الهامه
بزدم او را بشمشیر میان سرگاه او
بشفرة صارمة هذامه
بتیزهای خداوند بران برنده
فبتكت من جسمه عظامه
پس جدا کرد از تن او استخوانهای او
وبينت من انفه ارغامه
وپیدا کرد از بینی او بخاک مالیدن او
انا علي صاحب الصمصامه
منم علی خداوند صمصام

وَصَاحِبُ الحَوضِ لَدَى القِيَامَهْ

وخداوند حوض نزدیک قیامت

اَخُو نَبِيِّ اللّٰهِ ذِي العَلَامَهْ

برادر پیغمبر خدا که خداوند نشانست

قَدْ قَالَ اِذْ عَمَّمَنِي العِمَامَهْ

بدرستی که گفت چون برسر نهاد مرا عمامه خود

اَنْتَ اَخِي وَمَعْدِنُ الكَرَامَهْ

تو برادر منی و جای بزرگی

وَمَنْ لَهُ مِنْ بَعْدِيَ الاِمَامَهْ

و آنکسی که مر او را از پس من امامت است

وَهٰذِهِ النَّظْمُ المُتَّفَقُ عَلَى نَقْلِهِ دَلِيلٌ

و این نظم اتفاق کرده بر نقل او دلیل است

عَلَى اَنَّهُ

عَلَى اَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَدْ ذَكَرَ النَّصَّ

بر آنکه او بدرستی که یاد کرد نص

وَاحْتَجَّ بِهِ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمَ صِفِّينَ

و حجت کرد بدو در جنگ صفین

فِي صِفَةِ الحَرْبِ

در صفت حرب

وَلَمَّا رَاَيْنَا الخَيْلَ تَقْرَعُ بِالقَنَا

و چون دیدیم اسپان را که می کوفتند بر سر نیزه

فَوَارِسُهَا حُمْرُ العُيُونِ دَوَامِ

سواران او را سرخ چشمان و خون آیند

وَاَقْبَلَ رَهْجٌ فِي السَّمَاءِ كَاَنَّهُ

و روی آورد گرد در آسمان گوئی که او

غمامةُ دجنٍ او عماضُ قتامِ

یعنی تاریکیست یا پنهان کرد سیاه

ونادی بنُ هندٍ بالکلاعِ ویحصبٍ

و آواز داد پسر هند بقبیله کلاع و قبیله یحصب

وکندةَ مع لخمٍ وحیِّ جذامِ

و قبیله کنده و لخم و قبیله جذام

نممتُ همدانَ الذین همُ همُ

قصد کردم قبیله همدان آنکسانی که ایشان اند

اذا ناب امرٌ جنّتی وسهامی

چون برسد کاری سپر منند و تیرهای من

ونادیتُ فیهم دعوةً فاجابنی

و آواز دادم در میان ایشان دعوة پس اجابت کردند مرا

فوارس

فوارسُ من همدانَ غیرُ لئامِ

سواران از همدان نه لئیمان

فوارسُ من همدانَ لیسوا بعزلٍ

سواران از همدان نیستند بی سلاح

غداةَ الوغی من شاکرٍ وشبامِ

بامداد حرب از با سلاح و مهتر

ومن کلِّ حیٍّ قد اتتنی عصابةٌ

و از هر قبیله بدرستی که آمد با گروهی

ذوو نجداتٍ فی اللقاءِ کرامِ

خداوندان شجاعت در کارزار بزرگ

یقودهمُ حامی الحقیقةِ منهمُ

در جنگ باشند ایشان را حمایت کننده حقیقت از ایشان

سَعِيدُ بْنُ قَيْسٍ وَالْكَرِيمُ يُحَامِي
سعید که پسر قیس بود و مرد نیک حمایت کند
فَخَاضُوا لَظَاهَا وَاصْطَلَوْا بِشَرَارِهَا
پس شروع کردند زبانه حرب را و درر فتند با زبانهاء آن
وَكَانُوا لَدَى الْهَيْجَا كَأُسْدٍ ضِرَامِ
و بودند نزدیک کارزار چون شیران گرم شده
جَزَى اللهُ هَمْدَانَ الْجِنَانَ فَإِنَّهُمْ
جزا دهاد خدای همدان را بهشت بدرستی که ایشان
سِهَامُ الْأَعَادِي عِنْدَ كُلِّ حِمَامِ
تیرهای دشمنان نزدیک هر حرب مرگ
لِهَمْدَانَ أَخْلَاقٌ كِرَامٌ يَزِينُهَا
مر همدان را خویهاست بزرگ که پاراید ایشان را

وَبَأْسٌ إِذَا لَاقَوْا وَحُسْنُ كَلَامِ
و کارزار چون برخیزند و خوبی سخن
مَتَى يَأْتِهِمْ فِي دَارِهِمْ يَسْتَضِيفُهُمْ
هرگاه که آیی بدیشان در سرای ایشان طلب مهمانی کنی از ایشان
تَبِتْ نَاعِمًا فِي غِبْطَةٍ وَطَعَامِ
شب گذاری خوش در شادی و در طعام
أَلَا إِنَّ هَمْدَانَ الْكِرَامَ أَعِزَّةٌ
بدان بدرستی که همدان بزرگانند و عزیزانند
كَمَا عَزَّ رُكْنُ الْبَيْتِ عِنْدَ مَقَامِ
چنانکه عزیز شد رکن خانه کعبه نزدیک مقام ابراهیم
وَقَوْمٌ يُحِبُّونَ الْإِمَامَ وَهَدْيَهُ
و گروهی اند که دوست میدارند امام را و راه راست او را

يراع الى الهيجا بكلّ حسام

شتابندگان بكارزار بهر شمشير زان

اذا كنت بوّابا على باب جنّة

چون باشيم دربان بر در بهشت

اقول بهمدان ادخلوا بسلام

گويم مر همدان را درآييد بسلام

وله عليه السّلام

لا تمزحنّ الرجال ان مزحوا

مزاح مكن با مردمان اگر مزاح كنند ايشان

لم ار قوما لمازحوا سلموا

نديدم قومى را كه مزاح كردند و سلامت يافتند

فالجرح

فالجرح جرح اللسان تعلمه

پس جراحت جراحت زبانست تا دانى او را

وربّ قول يسيل منه دم

و چندا گفتارى كه روان شود از او خون

وله عليه السّلام

في رواية قد رفعها الى الحصين

در روايتى كه برداشت بآن حصين

بن منذر وعلة الرقاشي رواه المبرد

روايت كرد مبرد

وروى الاخطب في المناقب انها

روايت كرد اخطب در فضايل بدرستى

لحصين بن منذر صاحب الراية بصفين
مر حصين که صاحب علم بود بصفين
لنا الراية البيضاء تخفق ظلها
مارا ست علم سفيد که می درخشد سايه او
اذا قيل قدمها حصين تقدما
چون گويند فرا پيش دارند ازا الاحصين فرا پيش رود
فيوردها في الصف حتى يديرها
بس وارد آرد او از در صف تا که بگرداند ازا
سهام المنايا يقطر الموت والدما
تيرها مرگها چکاند مرگ را و خون ازا
تراه اذا ما كان يوم حفيظة
چو بينی ازا باشد روز ننگ و نام

ابى فيه

ابى فيه الا عزة وتكرما
منع کند در مگر عزت و بزرگی را
واجمل صبرا حين يدعى الى الوغا
وخوب گرداند صبر را آن هنگام که بخوانند باجنگاه
اذا كان اصوات الرجال تغمغما
چون باشد آوازهای مردان گرد و شده باشد
اذقنا ابن هند طعنا وضرابنا
بچشانيم پسر هند را نيزه ها و زدی
باسيافنا حتى تولى واحجما
بشمشيرها ها تا که پشت فرو کرد و پس ايستاد
جزى الله قوما قاتلوا في لقائهم
جزا دهاد خدا گروهی را که قتال کردند در کارزار ايشان

لدى الموت قدماً ما أعزّ وأكرما

نزدیک مرگ همه به عزیز نیز ایشان و چه بزرگترند

ربيعة أعني أنهم أهل نجدة

ربیعه را میخواهم و چه درستی که ایشان اهل شجاعت اند

وبأس إذا لاقوا خميساً عرمرما

و کارزار چون برسند بلشکری که فراخی دارد بسیار

وله عليه السلام

ليبك على الإسلام من كان باكيا

باشد که بگرید بر مسلمانی که باشد گرینده

وقد تركت أركانه ومعالمه

و چه درستی که بگذاشته شد ارکان از او و نشانها از او

لقد

لقد ذهب الإسلام إلا بقية

و چه درستی که برفت مسلمانی بجز باقی مانده

قليلاً من الناس الذي هو لازمه

اندکی از مردمان آنکس که این مسلمانی لازم اوست

وقال عليه السلام حين رجع من أحد

آن هنگام که بازگشت از احد

وقد ضرب بسيفه حتى كسر

و چه درستی که زده بود بشمشیر خود تا که بشکست

ثم أقبل به إلى فاطمة فأعطاها

پس روی آورد بدان سیف با فاطمه پس بداد او را

إياه رواه محمد بن إسحق

آن سیف روایة

أفاطمة هاك السيف غير ذميم

اى فاطمه بگير سيف را نه نكوهيده

فلست برعديد ولا بلئيم

پس نيستم ترسنده ونه لئيم

أفاطم قد أبليت في نصر أحمد

اى فاطمه بدرستى كه بيازمودند مرا دريارى محمد

ومرضاة رب بالعباد رحيم

وخشنودى پروردگار به بندگان مهربانست

أريد ثواب الله لا شيء غيره

ميخواهم باداش خدا نيست چيزى بجز او

ورضوانه في جنة ونعيم

وخشنودى او در بهشت ونعمت

هممت

هممت بن عبد الدار حتى ضربته

قصد كردم پسر عبدالدار را تاكه بزدم اورا

بذي رونق يفري العظام صميم

بشمشير آبدار كه ببرد استخوانها را خالص

وكنا معا يوما إذا الحرب شمرت

وبوديم مردى كه بلند شود چون حرب فراهم كرد

وقامت على ساق بكل أليم

وبرخيزد برپاى بر دردى

فغادرته بالقاع فارفض جمعه

پس بگذاشتم ورا بزمين هامون پس پراكنده شد جمعيت او

عباديد من ذي قائظ وكليم

متفرق از مرده ونوميد شونده وجراحت رسيده

وسيفي بكفي كالشهاب اهزه

وشمشير من بدست من چون پاره آتش جنبانم اورا

اجزبه من عاتق وصميم

ببرم بدو از دوش و گردن

فمازلت حتى فض ربي جموعهم

پس هميشه ميزدم شمشير ما كه پراكنده كرد پروردگار جمعهاى ايشان را

واشفيت منهم صدر كل حكيم

پس شفا دادم از ايشان سينه هر حكيمى را

وله عليه السلام

انا البطل الذي لم تنكروه

منم شجاع الكه نا شناختيد شما اورا

وليوم كريهة وليوم سلم

براى روز حرب و براى روز صلح

وله عليه السلام

لا تعجلن واسمعن كلامي

شتاب مكن و بشنو سخن من

اني ورب الركع الصيامي

بدرستى كه من و پروردگار ركوع كنندگان

اذا المنايا اقبلت خيامي

چون مرگ روى آرد بخيمهاى من

حملت حمل الاسد الضرغام

حمله بردم چون حمله بردن شير قوى

ببَاترٍ مُوَتَّلٍ حُسَامِ

ببرنده تیز برّان

عُوِّدَ قطعَ اللحمِ والعِظَامِ

که عادت کرده شد بریدن گوشت واستخوانها

وله عليه السلام في مبارزة

داود [illegible] حبيب

اُثبُتْ لحاكَ اللهُ اِنْ لم تُسلِمِ

آرام گیر نفرین کناد ترا خدا اگر اسلام نمی آری

اَوْ قدِّ بسيفٍ عجرزي مِخذَمِ

تا برافروزم شمشیر پولادی برّان

يَحمِلُهُ مِنّي بنانُ المِعصَمِ

که بردارد آنرا از من سر انگشت و دست

اَحمِي بهِ رُكنانِي وَاَحتَمِي

حمایت کنم جای خود را و در حمایت شوم

اِنّي وَرَبِّ الحجرِ المُكَرَّمِ

بدرستی که من و بحق پروردگار سنگ بزرگ داشته

قد جُدتُ لِلّهِ بنفسي ودَمِي

بدرستی که سخاوت کردم برای رضای خود بنفس خود و بخون خود

قال محمّد بن اِسحق كان رسول الله

گفت محمد پسر اسحق بود رسول خدا

صلّى الله عليه وسلّم بعث

درود خدا بر وی باد و سلام بر انگیخت

الحرث بن عبد المطلب فابطاء
حرث پسر عبد المطلب پس کرد
الرجعة حتی تخوف علیه
بازگردیدن را تا که مخوف شدند برو
فقال علی علیه السلم فی ذلک
پس گفت
لاهم ان الحرث بن العمة
ای بارخدا بدرستی که حارث که پسر عم است
کان وفیا وبنا ذا ذمة
بود وفا کننده و با خداوند عهد
اقبل فی هماهم مهمة
ردی آورد در قصدها ی ضروری ی

فی لیلة

فی لیلة ظلماء مدلهمة
در شب تاریک پرده فرو هشته
یبغی رسول الله فیما ثم
طلب میکرد رضای رسول خدا درآنجه آنجاست
بین سیوف ورماح جمة
میان شمشیرها ونیزهای بسیار
لابد من بلیة وملمة
ناچارست از بلیة و ملامت

وله علیه السلام

فی مبارزة عمرو بن عبدود
در مبارزت عمرو پسر عبدود

يَا عَمْرُو وَلَقَدْ لَاقَيْتَ فَارِسَ بُهْمَةٍ

ای عمرو بدرستی که ترا رسیدی بسواری که روی ظفر نیابند

عِنْدَ اللِّقَاءِ مُعَاوِدَ الْإِقْدَامِ

نزدیک کارزار عادت کننده و فراپیش شونده

مِنْ آلِ هَاشِمَ مِنْ سَنَاءٍ بَاهِرٍ

از آل هاشم از بلندی شگفت آورنده

وَمُهَذَّبِينَ مُتَوَّجِينَ كِرَامِ

و پاکیزه رایان تاج داران بزرگان

يَدْعُو إِلَى دِينِ الْإِلَهِ وَنَصْرِهِ

میخواند با دین خدا و یاری او

وَإِلَى الْهُدَى وَشَرَائِعِ الْإِسْلَامِ

و با راه راست و نهاد مسلمانی

بِمُهَنَّدٍ عَضْبٍ رَقِيقٍ حَدُّهُ

بشمشیر هندی بران باریک تیزی او

ذِي رَوْنَقٍ يَفْرِي الْفَقَارَ حُسَامِ

خداوند آب داری که ببرد پشت مهره را بران

وَمُحَمَّدٌ فِينَا كَأَنَّ جَبِينَهُ

و محمد در میان ما گویی که پیشانی او

شَمْسٌ تَجَلَّتْ فِي خِلَالِ غَمَامِ

آفتابست که پیدا شد در میان میغ

وَاللَّهُ نَاصِرُ دِينِهِ وَنَبِيِّهِ

و خدا یاری کننده دین خودست و پیغمبر خود

وَمُعِينُ كُلِّ مُوَحِّدٍ مِقْدَامِ

و یاری کننده هر یکی گوینده فراپیش شونده

شهدت قريش والقبائل كلها

أن ليس فيها من يقوم مقامه

روى الإمام أبو علي الفضل بن حسين الطبرسي

روايت كرد امام ابو علي الفضل بن حسين الطبرسي

رحمه الله باسناد متصل عن أبي

رحمة الله باسناد متصل از ابي

يحيى عمران بن رومة عن

يحيى برومة از

جعفر بن محمد الصادق عليه السلام

امام جعفر پسر محمد الصادق عليه السلام

قال قال

قال قال لي ألا أدلك على الذخيرة

گفت گفت براي من بر ذخيره

الكبرى والكنز الفائز عن الأئمة

بزرگ وگنج فائز ستون امامان

الهادين وجنة الهداة المخلصين

هدايت كنندگان بودند وسپر راهبران مخلص

وذخيرة أئمة الطاهرين في الملم

وذخيره امامان درحوادث

ودعونهم بها في المهم والله

وخواندن ايشان بدان درضرورى وبخدا

ما دعى بها أحد إلا نال إرادته

بخواند باين ذخيره يكى الا كه يابد ارادت خودرا

وظفر ببغيته قلت ما هو يا سيدي
و فیروزی یابد بمقصود خود گفتم چیست آن ای مهتر من
قال صحيفة ندا ولها الائمة يوصي بها
گفت نامه ایست که میگردانند آنرا امامان وصیت میکنند بآن
احدهم الى الآخر ليس منا من علمه
یکی از ایشان با دیگری نیست از ما کسی که در آموزد آنرا
لاعدائنا او عدل به عن اوليائنا
مر دشمنان ما را یا بگرداند بدان از دوستان ما
وهي على حروف المعجم فادع بها اذا دهمك
و این بر حرفها تهجی است پس بخوان و چون در آید بتو
امر لا تطيقه وخفت شيئا لا
کاری که طاقت نداری بآن [illegible] از چیزی که

تستطيع

تستطيع دفعه فانك الظافر
دفع نتوانی کرد آنرا بدرستی که تو ظفر یابنده باشی
بارادتك والفائز بمنيتك والله
بارادت خود و فیروزی بآرزوی خود و خدای
تعالى يجيب الداعي ولا يخيب المعتمد عليه
تعالی اجابت کند خواننده را و بی بهره نگرداند اعتماد کننده
وكان علي بن الحسين يدعو به في
و بود علی بن حسین میخواند بدان در
كل ليلة وعليه يعمل الائمة عليهم السلام
هر شبی و برو اعتماد میکنند امامان

الدعاء في المناجات

يا سامع الدعاء
اى شنونده دعا
ويا دائم البقاء

ويا رافع السماء
واى بردارنده آسمان
ويا واسع العطاء

لذى الفاقة العديم
مر خداوند حاجت را نا داشت

ويا عالم الغيوب
واى داننده غيبها
ويا غافر الذنوب

ويا ساتر العيوب
واى پوشنده عيبها
ويا كاشف الكروب

عن المهموم الكظيم
از مصيبت زده خشم فرو خورنده

ويا فائق الصفات
واى برتر آينده صفتها
ويا جامع الشتات

ويا مخرج النبات
واى بيرون آرنده گياه
ويا منشر الرفات

من الاعظم الرميم
از استخوانهاى پوسيده

ويا منزل الغيات
واى فرو فرستنده بارانها
على الحزن والدماث

من الدلح الحثاث
از ميغ كه باران بار و شتابان
الى الجرع الغراث

من الهتن الرزوم
از ميغهاى آواز كننده

ویا خالق البروج
ای آفریننده برجها
مع اللیل ذی الولوج
وای روشنی خداوند درون

سماء بلا فروج
وای آفریننده آسمان بی شکاف
علی الضوء ذی البلوج
روشنایی خداوند گشادگی

مغشیها النجوم
وای پوشاننده روشنایی ستارگان

ویا فالق الصباح
وای شکافنده صبح
ویا مرسل الریاح
وای فرستنده بادها

ویا فاتح النجاح
گردانندهٔ میشود در اطراف
بکورا مع الرواح
بامدادان و شبانگاه

فتبارك بالغیوم
پس ای انگیزنده میغها

ویا مرسی

ویا مرسی الرواسخ
وای برجا دارنده کوهها بیخ آور
فی ارضها السواخ
در زمین وی بیخ آور

اوتادها الشوامخ
کوهنهای او بلند است
اطوادها البواذخ
وکوههای آن زمین عالی است

من صنعه القدیر
آفریدگار او دیرینه

ویا هادی الرشاد
وای راه نماینده راه راست
ویا محیی البلاد
وای زنده کننده شهرها

ویا ملهم السداد
وای فرادل دهنده راه راست
ویا رازق العباد
وای روزی دهنده بندگان

ویا فارج الهموم
وای باز برنده غمها

ويا من به أعوذ
واى آنكسى كه بدو پناه ميگيرم
ومن حكمه نفوذ
واى آنكسى كه حكم او روانست

ويا من به ألوذ
واى آنكسى كه بدو پناه ميبرم
فما عنه لي شذوذ
پس نيست از او ميدان

تباركت من عليم
بزرگوار تو از دانا

ويا مطلق الأسير
واى رها كننده اسير
ويا مغني الفقير
واى بى نياز كننده درويش

ويا جابر الكسير
واى بازبنده شكسته
ويا غاذي الصغير
واى غذا دهنده كودك خورد

ويا شافي السقيم
واى شفا دهنده بيمار

ويا من به اعتزازي
اى آنكه عزت من بدوست
من الذل والمخازي
از ذلت و رسوايى از دوست

ويا من به اهتزازي
و شادى و دلخوشى من از غذاى روحى از دوست
والآفات والمرازي
و آفتها و مصيبتها

أعذني من الهموم
پناه ده مرا و خلاص ده از غمها

ومن جنة وإنس
واز شر پريان و آدميان
والقلب عنه مقسي
مر دل را از وى سخت گرداننده

لذكر المعاد منسي
فراموش كنندگان قيامت
ومن شر عين نفسي
واز گراى نفس اماره

وشيطانها الرجيم
ديو رانده و لغزنده

ويا منزل المعاش
وای فرو فرستنده اقوات
على الناس والمواش
بر آدمیان و چارپایان
والافراخ في الاعشاش
و بچگان در آشیانها
من الطعم والرياش
از طعامها و پوشیدنیها

تقدست من رحيم
پاکا خدای دانا

ويا مالك النواصي
ای مالک نواصی
من طائع وعاصي
از مطیعان و عاصیان
فما عنك من مناص
مرا از وی خلاص و گزیر نه
لعبد ولا خلاص
و نه هیچ بنده را

لماض ولا مقيم
نه گذشته و نه اقامت کننده را

ويا خير مستفاض
وای بهترین آنکسانی که از وی فیض خواهند
لمحض اليقين راض
بخلوص و اعتقاد راضی شوند
بما هو عليه قاض
بدانچه وی دست حکم کننده
من احكامه المواض
از حکمهای گذشته

تحننت من حكيم
مهربانی تو از حکمت کننده

ويا من بنا محيط
ای آنکس که دانات بکال
وعنا الاذى يميط
وای آنکس که دور گرداننده رنجست
ومن حكمه بسيط
ای آنکس که ملک و سلطنت فراخ است
ومن عدله قسيط
و عدل و داد او برای همه قسمت

على البر والاثيم
بر نیکوکار و بزه کار

وَيا رَائِيَ الْمَلْحُوظِ

ای بیننده نگرسته‌ها

وَيا سَامِعَ الْمَلْفُوظِ

وای شنونده لفظها

بِإحْصائِهِ الْحَفِيظِ

بعلم او نگاه دارنده

وَيا قاسِمَ الْحُظُوظِ

وای قسمت کننده بهرها

بِعَدْلِهِ الْقَسِيمِ

بعدل و داد از قسمت کننده

وَيا مَنْ هُوَ السَّمِيعُ

ای عالم بمسموعات

وَمَنْ عَرْشُهُ الرَّفِيعُ

ای خداوندی عرش رفیع

وَمَنْ خَلْقُهُ الْبَدِيعُ

وآنکه خلق او بدیعست

وَمَنْ جارُهُ الْمَنِيعُ

و زینهار خواسته شده

مِنَ الظّالِمِ الْغَشُومِ

از ظالم ستمکار

وَيا مَنْ حَباها فَأسْبَغَ

وای آنکه تمام عطا داد

مِمّا قَدْ هَنا وَسَوَّغَ

و روا کرداننده

وَيا مَنْ كَفى فَبَلَّغَ

ای آنکه کفایت کرد و رسانید آنرا

مِمّا قَدْ صَفا وَأفْرَغَ

و باز پرداخت از قسمت ارزاق

مِنْ مِنَنِهِ الْعَظِيمِ

از عطای او که بزرگست

وَيا مَلْجَأَ الضَّعِيفِ

وای پناه ضعفا

وَيا مُفَرِّجَ اللَّهِيفِ

و پناه اندوهگینان

تَبارَكْتَ مِنْ لَطِيفٍ

بزرگ خدای نیکوکار

رَحِيمٍ بِنا رَؤُوفٍ

رحمت کننده مهربان

خَبِيرٍ بِنا كَرِيمٍ

آگاه بما بزرگوار

ویا من قضی بحق
ای آنکه حکم میکنی بحق
وفاته بکل افق
بوفات و هلاکت هر جایی

علی نفس کل خلق
بر نفس هر خلق
فما ینفع التوقی
احتراز و حذر سود ندارد

من الموت و الحتوم
از مرگ و جزای واجب

ترانی ولا اراك
تو مرا می بینی و من ترا نمی بینم
فقدنی الی هداك
بکش مرا بسوی راه راست

ولا رب لی سواك
و بجز تو خدای نیست
ولا تهلکنی برداك
و مسپار مرا بهلاکت

بتوفیقك العصوم
بتوفیق تو نگاه دارنده

ویامعدن

ویا معدن الجلال
ای ... ن بزرگی
وذا المجد و الفعال
و خداوند بزرگی و کار نیک

وذا العز و الجمال
و خداوند عزت و جلال
وذا الکید و المحال
و خداوند مکر محال

تعالیت من حلیم
زهی حلیم و بزرگوار

اجرنی من الجحیم
زینهار ده مرا از دوزخ
ومن عیشها الذمیم
و از زندگانی او که نکوهیده است

ومن هولها العظیم
و از هول و هیبت او
ومن حرها المقیم
و از گرمای او که پاینده است

ومن مائها الحمیم
و از آب او که گرم است

واصحبني القرآن | واسكني الجنان

قرآن را يار من گردان | در بهشت مرا ساكن گردان

وزوجني الحسان | وناولني الامان

وزن ده حوريان را | وامان ده مرا از عذاب

الى جنة النعيم

رسان بهشت ناز و نعمت

الى نعمة ولهو | بغير استماع لغو

نعمت و تماشا | تا كه هيچ لغو از جانب صادر شود

ولا ادكار شجو | ولا باعتداد شكو

از ياد آرنده اندوه | ونه در شمار آوردن گله

سقيم ولا كليم

بيمار و مجروح

الى المنظر النزيه | الذي لا لغوب فيه

بديد آنگاه بزرگ | اگر درو ماندگى نباشد

هنيئا لساكنيه | وطوبى لعامريه

خنك مر ساكنان آن مقام را | وخوش باد عامران آن مقام را

ذوي المدخل الكريم

واين باشد مقام خداى كريم

الى منزل تعالى | بالحسن قد توالى

بسوى نزل بزرگ | پيوسته بحسن ولطافت

بالنور قد تلالا | تلقى به الجلالا

روشن درخشنده | يعنى آنجا عظمت حق را

الى السيد الرحيم

اى مهتر رحمت كننده

الی المفرش الوطی | الی الملبس البهی
گرد در گرفت … بسوی موضع پوشیدن
الی المطعم الشهی | الی المشرب الهنی
بسوی طعام اشتها آورنده

[illegible]

فیا من هو اجل مما وصفت اسألک ان تصلی علی
پس ای آنکس که بزرگترست از آنچه صفت کردم سؤال میکنم که درود فرستی بر
محمد وآل محمد ولا تحرمنی شیئا مما سألتک
محمد و آل محمد و محروم مکن مرا از چیزی از آنچه سؤال کردیم آنرا
وزدنی من فضلک انک علی کل شیء قدیر
و زیاده کن مرا از فضل خود که تو بر همه چیز توانایی

وصلی الله

وصلی الله علی محمد وآله اجمعین الطاهرین
و درود خدای بر محمد که محمدست و خویشان او که پاکانند همه

ومنه علیه السلام فی المناجاة
وقیل انها لابی العتاهیة

الهی لا تعذبنی فانی
ای پروردگار من عذاب مکن مرا زیرا که من
مقر بالذی قد کان منی
اقرارکننده ام بدانچه که بود از من
فما لی حیلة الا رجائی
پس نیست مرا چاره بجز امید من

بعفوك ان عفوت وحسن ظني

بعفو تو اگر عفو کنی تو وخوبی گمانم من

فكم من زلة لي في الخطايا

پس بسا از پابلا بلغزیدن مرا در گناهها

عضضت انا ملي وقرعت سني

بدندان گرفتم انگشتان خود را و بکوفتم دندان خود را

يظن الناس بي خيرا فاني

گمان می برند مردمان بمن نیکی پس بدرستی که من

لشر الناس بي ان لم تعف عني

هر آینه بدترین مردمانم اگر عفو نکنی از من وا

وبين يدي محتبس طويل

وپیش دو دست من جای باز داشتنی است دراز

كأني قد دعيت له كأني

گویی که من بدرستی بخوانند مرا برای و گویی که من

أجن بزهرة الدنيا جنونا

دیوانه شوم به آرایش دنیا از دیوانگی

وأفني العمر منها بالتمني

و فنا میکنم زندگانی را ازین دنیا به آرزو

فلو أني صدقت الزهد فيها

پس اگر من راست گفتم بی رغبتی را در وی

قلبت لأهلها ظهر المجن

باز گردانیدمی برای اهل وی پشت سپر را

وله عليه السلام

في وصيّته الى ابنه الحسين عليهما السّلام

وَمَنْ كَرُمَتْ طَبَائِعُهُ تَجَلَّى

وهركه بزرگ باشد طبعهاى او آراسته باشد

بِآدَابٍ مُفَضَّلَةٍ حِسَانِ

بادبها تفضيل داده خوب

وَمَنْ قَلَّتْ مَطَامِعُهُ تَغَطَّى

وهركه اندك باشد طمعهاى او پوشيده باشد

مِنَ الدُّنْيَا بِأَثْوَابِ الأَمَانِ

ازين دنيا بجامهاى امان

وَمَا يَدْرِي الفَتَى مَاذَا يُلَاقِي

وچه داند مرد جوان كه چه چيز فرا خواهد رسيد

إِذَا مَا عَاشَ مِنْ حَدَثِ الزَّمَانِ

چون بزيد از حوادث زمانه

فَإِنْ غَدَرَتْ بِكَ الأَيَّامُ فَاصْبِرْ

پس اگر غدر كند بتو روزها پس صبر كن

وَكُنْ بِاللّٰهِ مَحْمُودَ المَعَانِي

وباش بخدا ستوده معنيها

وَلَا تَكُ سَاكِنًا فِي دَارِ ذُلٍّ

ومباش ساكن درسراى حقارت

فَإِنَّ الذُّلَّ يُقْرَنُ بِالْهَوَانِ

بدرستى كه حقارت را بازبندند بحقارت

وان ولاك ذو كرم جميلا

واگر عطا دهد ترا خداوند بزرگی عطاء خوب

فكن بالشكر منطوق اللسان

پس باش بشکر گشاده زبان

وله عليه السلام

لا تخضعن لمخلوق على طمع

فروتنی مکن برای آفریده بر طمعی

فان ذلك وهن منك في الدين

بدرستی که آن سستی است از تو در دین

واسترزق الله مما في خزاينه

وطلب روزی از خدا کن از آنچه در خزاین اوست

فان الامر

فان الامر بين الكاف والنون

بدرستی که کار میان کاف و نون است

ان الذي انت ترجوه وتامله

بدرستی که آنکسی که تو امیدداری وتامل ازو

من البرية مسكين ابن مسكين

از آفریدگان مسکین است پسر مسکین

ما احسن الدين والدنيا اذا اجتمعا

چه خوبست دین ودنیا چون جمع شوند

لا بارك الله في الدنيا بلا دين

برکت نکناد خدا در دنیا بی دین

لو كان باللب يزداد اللبيب غنى

اگر بودی بخرد زاید شدی خردمند توانگری

لو كان كل لبيب مثل قارون

مرا نيه بودى هر خردمندى مانند قارون

لكنما الرزق بالميزان من حكم

ليكن روزى بترازوست از حاكم

يعطى اللبيب ويعطى كل مافون

كه ميدهد خردمند را وميدهد هر نادانى را

وله عليه السلام

هون الامر تعش فى راحة

آسان گير كار را تا زيى در آسانى

قل ما هونت الا سيهون

اندک باشد آنچه آسان فرا گيرى الا كه زود بود كه آسان شود

ليس

المرء

ليس امر المرء سهلا كله

نيست كار مرد آسان همه آن

انما الامر سهول وحزون

بدرستى كه كار آسانست ودشوار

تطلب الراحة فى دار العنا

ميجويى راحت را در سراى رنج

خاب من يطلب شيأ لا يكون

بى بهره باشد كسى كه طلب كند چيزى كه نباشد

وله عليه السلام

اذا هبت رياحك فاغتنمها

چون جهد دولت تو پس غنيمت دار آنرا

فيبقى كل خافقة سكون

پس عاقبت هر جنبنده ساكن شدن باشد

ولا تغفل عن الاحسان فيها

وغافل مشو از نيكوئي در وي

فلا تدري السكون متى يكون

پس نيداني كه ساكن شدن كي باشد

ولہ عليه السلام

الدهر ادبني واليأس اغناني

روزگار ادب داد مرا ونوميدي بي نياز گردانيد مرا

والقوت اقنعني والصبر رباني

وقوت وا قناعت داشت مرا وصبر پرورد مرا

واحكمني

واحكمتني من الايام تجربة

ومحكم گردانيد مرا از روزها آزمايش

حتى انتهيت الذي قد كان ينهاني

تا كه سر باز زدم آنچه را كه بود كه سر باز مي زد مرا

ولہ عليه السلام

عود نفسك الحياء وصنها

بساز از نفس خود حيا را ونگه دار آنرا

وتوق الدنيا ولا تأمنها

وپرهيز از دنيا وايمن مشو از وي

انما جئتها لتستقبل الموت

بدرستي كه آمدي آمدني آوري مرگ را

وادخلها لتخرج عنها

ودرآوردند ترا تا بیرون برند ترا از وی

سوف یبقی الحدیث بعدك فانظر

زود بود که بماند سخن بعد از تو پس بنگر

ای احدوثة تحب فکنها

هرکدام سخن که دوست داری پس باش آن

وله علیه السلام

نحن الکرام بنو الکرام

مایيم بزرگان پسران بزرگان

وطفلنا فی المهد یکنی

و کودک ما را در گهواره کنیت نهند

انا اذا

انا اذا قعد اللئام

بدرستی که ما چون بنشینند لئیمان

علی بساط العز قمنا

بر بستر عزت برخیزیم ما

وله علیه السلام

اتانی یهددنی بالنجوم

آمد بمن تا تهدید کند مرا بستارگان

وما هو من شرها کائن

وآنچه او از بدی او شونده است

ذنوبی اخاف فاما النجوم

گناهان خود را می ترسم پس اما ستارگان

فانی من شرها آمن

درستی که من از بدی او ایمن شونده ام

قال ابن عباس کنت انا و علی

گفت پسر عباس بودم من و علی

عند النبی صلی الله علیه وسلم

نزدیک پیغمبر

وکان یحب الفال فقال

و بود که دوست میداشت فال را پس گفت

تفال بما تهوی فلما خرجنا قال

فال زن بدانچه دوست داری پس چون بیرون شدیم گفت

لی علی علیه السلم اسمعت ما قاله

مر علی را ای شنیدی تو آنچه گفت آنرا

رسول الله

رسول الله صلی الله علیه وسلم

رسول خدا

یا ابن عباس فقلت نعم فقال

ای پسر عباس پس گفتم آری پس گفت

تفال بما تهوی یکن فلقلما

فال زن بدانچه دوست داری تا باشد پس اندک باشد

یقال لشیء کان الا یکون

که گویند [illegible] که بود الا که چنان شود

دخل امیر المؤمنین علی علیه السلم

در آمد امیر [illegible] علی

یرثی عن شیء فی له فقال علیه السلم

و [illegible] از چیزی که مراد او بود پس گفت

إنا هزئنا لا أنا على ثقة

بدرستی که عزا ببینیم نه آنکه ما بر استواریم

من الحیوة ولکن سنة الدین

از زندگانی ولیکن نهاد دین است

فلا المعزی بباق بعد میته

پس نه عزا داده باقی مانده است بعد از مرده خود

ولا المعزی وإن عاشا إلی حین

و نه عزا داده شده و اگرچه زید تا هنگام

وله علیه السلام

إذا المرء لم یرض ما أمکنه

چون مرد راضی نشود آنچه رسید اورا

ولم

ولم یأت من أمره أزینه

و نیارد از کار خود خوبترین وی

وأعجب بالعجب فاقتاده

و خوش آید بتکبر پس بکشد اورا

وتاه به التیه فاستحسنه

ویران کند اورا گرگشتگی پس خوب شمرد آنرا

فدعه فقد ساء تدبیره

پس دست بدار اورا بدرستی که بد شد چاره او

سیضحک یوما ویبکی سنه

زود بخندد روزی و بگرید سالی

وله علیه السلام

سَيفُ رَسُولِ اللهِ في يَمِيني

شمشیر رسول خدا در دست راست منست

وَفي يَسَارِي قَاطِعُ الوَتِينِ

و در دست چپ من برنده رگ دلست

وَكُلُّ مَن بَارَزَنِي يَجِيئُنِي

و هر آنکس که مبارزت کند و آید بمن

اَضرِبُهُ بِالسَّيفِ عَن قَرِينِي

بزنم اورا بشمشیر از چوسته خود

مُحَمَّدٍ وَعَن سَبِيلِ دِينِي

که محمدست و از راه دین خود

هَذَا قَلِيلٌ مِن طِلَابِ العِينِ

این اندکست از طلب کنندگان خونهای

وكان

وَكَانَ هَذَا البَيتُ مَكتُوبًا

و بود این بیت نوشته

عَلَى سَيفِ اَمِيرِ المُؤمِنِينَ عَلَيهِ السَّلَام

بر شمشیر امیرالمومنین

اَسَدٌ عَلَى اَسَدٍ يَصُولُ بِصَارِمٍ

شیری که بر شیران حمله برد بشمشیر برّان

عَضبٍ يَمَانٍ فِي يَمِينِ يَمَانِي

بود تیغی در دست راست مرد یمنی

قوله عليه السلام لعمرو بن العاص

عليه اللعنة

يَا قَادَةَ الكُوفَةِ مِن اَهلِ الفِتَنِ

ای سرهنگ کوفه از اهل فتنها

یا قاتلی عثمان ذاک المؤتمن
ای کشندهٔ عثمان آن امین داشته
کفی بهذا حزنا من الحزن
بسندات بدین اندوه از اندوه
اضربکم ولا اری ابا الحسن
بزنم شمارا و نه بینم ابو الحسن را

فاجابه امیر المؤمنین علیه السلام

انا الغلام القرشی المؤتمن
منم کودک قرشی امین داشته
الماجد الابلج لیث کالشطن
بزرگوار گشاده ابرو شیری چون رسن محکم

رضی به السادة من اهل یمن
گر خشنود شدند بدو مهتران از اهل یمن
من ساکنی نجد ومن اهل عدن
از ساکنان نجد و از اهل عدن

قال علیه السلام فی قتل
بسطام بن مالک

الیوم ابلو حسبی ودینی
امروز بیازمایم حسب خودرا و دین خودرا
بصارم تحمله یمینی
بشمشیر برانی که بر دارد او را دست راست من

عِنْدَ اللِّقَاءِ اَجْتَنِي بِهِ عِزَّتِي

نزدیک کارزار که حمایت بدان جائی خود را

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مُبَارَزَةِ

گفت در مبارزت

بَعْضِ يَهُودِ خَيْبَر

بعضی یهود خیبر

قَدْ عَرَفَ الْحَرْبَ الْعَوَانُ مِنِّي

بدرستی که شناختی حرب دوم را از من

بَازِلُ عَامَيْنِ حَدِيثٌ سِنِّي

تمام سال شده نو سال من

سَمَّعَعُ اللَّيْلِ كَأَنِّي جِنِّي

نیک شنونده شبم گویی که من پری ام

مَى،

مَعِي سِلَاحِي وَمَعِي مِجَنِّي

با من سلاح من و با من سپر من

وَصَارِمٌ يَذْهَبُ كُلَّ ضِغْنٍ وَعَنْ

وشمشیر بران که ببرد هر کینه را واز

سَعْدِ بْنِ اَبِي وَقَّاصٍ قَالَ رَأَيْتُهُ

سعد پسر ابی وقاص گفت دیدم این شور را

بَازِلُ عَامَيْنِ حَدِيثٌ سِنِّي

تمام سال شد نو سال من

سَمَّعَعُ كَأَنِّي مِنْ جِنِّي

نیک شنونده ام گویی که من از پری ام

بِمِثْلِ هَذَا وَلَدَتْنِي اُمِّي.

برای مانند این بزایید مرا مادر من

خالف بين الروي للتقارب بين النون
مخالفت كرد ميان حرف روي براى نزديك ميان نون
والميم ويسمى الاكفاء في علم القوافي
وميم ونام نهند اين را اكفا در علم قوافى
ويروى بسخ الليل والسخ
وروايت كنند ظاهر كننده بشب وسخ
العريض الذي يسخ كثيرا للاعداء
درعوض آيد آنكه ظاهر شود بسيار براى دشمنان
يذكرني دهري ولم يبدا بي
پند ميدهد مرا روزگار من نه نفرين كرده
اعز فوقعات الخطوب تهون
قوى ميشوم تزبها وكارهاى بزرگ آسان ميشود

فظل

فظل بر يني الخطب كيفا عنداه
پس دراستاد وفراى نايد مرا كارى شت كه چگونه است بيداد كردن او
وبت اربه الصبر كيف يكون
وشب گذاشتم وفراى نايم او را صبر چگونه باشد
وقال عليه السلم يذكر نعمان مطعون
وگفت يادميكند نعمان مطعون
ومحمد بن اسحق وذلك ان نعمان بن مطعون
ومحمد كه پسر اسحق است وآن كه چشم نعمان پسر مطعون
هذا اصيب بلطمة من قريش
چون بزدند طپانچه از قريش
امن تذكر دهر غير مأمون
اى از ياد آوردن روزگار نفرين كرده

اصبحت مكتئبا تبكي لمحزون

گشتی تو اندوهگن می گریی بران اندوه رسیده

ام من تذكر اقوام ذوي سفه

یا از یاد آوردنی گروهان خداوندان بی خردی

يمشون بالظلم من يدعو الى دين

گو برسر در می آیند ظلم کسی را که میخواند با دین

لا ينتهون عن الفحشاء ما امروا

باز نمی ایستند از ناشایست مدتی که امر کرده شدند ایشان را

والغدر فيهم سبيل غير مأمون

و غدر درمیان ایشان راهیست نه ایمن

الا يرون اقل الله خيرهم

بدان نمی بینند که کم گردانید خدای خیر ایشان را

انا غضبنا

انا غضبنا لعثمان بن مظعون

بدرستی که خشم گرفتیم برای عثمان که پسر مظعون است

اذ يلطمون ولا تخشون مقلته

چون طپانچه میزدند و نترسیدند چشم را

طعنا دراكا وضربا غير مأفون

زدنی پیاپی و زدنی نه آسان فراگرفته

فسوف نجزيهم ان لم امت عجلا

پس زود باشد که جزا دهیم ایشان را اگر نمیریم با زودی

كيلا بكيل جزاء غير مغبون

کیله بکیله جزای نه زیان رسیده

او ينتهون عن الامر الذي وقفوا

یا باز نمی ایستند از کار آنکه بایستاده اند

فيه ويرضون منّا بعدُ بالدونِ

در وی وراضی شوند از ما بعد آن بفروتنی

ونمنع الضيمَ من يرجو مضيمتنا

ومنع کنیم ظلم را کسی که امید دارد ظلم کردن ما را

بكلّ مطّردٍ في الكفّ مسنونِ

بهر نیزه راست در دست سنان زده

ومرهفاتٍ كأنّ الملح خالطها

وشمشیرهای باریک گویی که نمک آمیخته است بدو

تشفي به الداءَ من هام المجانين

شفا دهیم بدو درد را از سرهای دیوانگان

حتّى يقرّ رجالٌ لا حلومَ لهم

تا که قرار گیرند مردان که بردباری نیست مر ایشان را

هم

بعد الصعوبة بالإسماح واللينِ

بعد از دشمنی بفرمان برداری ونرمی

أو يؤمنوا بكتابٍ منزلٍ عجبٍ

یا آنکه ایمان آورند بکتابی فرستاده عجب

على نبيٍّ كموسى أو كذي النونِ

بر پیغمبری چون موسی یا چون یونس

يأتي بأمرٍ جليٍّ غيرِ ذي عوجٍ

آورد بکاری روشن نه خداوند کژی

كما تبيّن في آيات ياسينِ

چنانکه روشن شده است در آیتهای یاسین

وله عليه السلام

مَا لَا يَكُونُ فَلَا يَكُونُ بِحِيلَةٍ

آنچه نباشد پس نباشد بچاره

أَبَدًا وَمَا هُوَ كَائِنٌ سَيَكُونُ

هرگز و آنچه او بودنی است زود بود که باشد

سَيَكُونُ مَا هُوَ كَائِنٌ فِي وَقْتِهِ

زود بود که باشد آنچه بودنیست در وقت خود

وَأَخُو الْجَهَالَةِ مُتْعَبٌ مَحْزُونُ

و برادر نادان رنج برنده باشد و اندوهگین

يَسْعَى الْقَوِيُّ فَلَا يَنَالُ بِسَعْيِهِ

سعی کند مرد نیرو پس نیابد بسعی خود

حَظًّا وَيَحْظَى عَاجِزٌ وَمَهِينُ

بهره و بهره مند شود عاجزی و حقیر داشته

قوله عليه السلام

لَا يَأْمَنَنَّ عَلَى النِّسَاءِ أَخٌ أَخًا

باید که ایمن ندارد بر زنان برادر برادری را

مَا فِي الرِّجَالِ عَلَى النِّسَاءِ أَمِينُ

نیست در مردان و بر زنان هیچ امینی

كُلُّ الرِّجَالِ وَإِنْ تَعَفَّفَ جُهْدَهُ

همه مردان و اگر پاکدامنی کند بکوشش خود

لَا بُدَّ أَنْ بِنَظْرَةٍ سَيَخُونُ

ناچار باشد بدرستی که بنگریستن زود بود که خیانت کند

وَالْقَبْرُ أَوْفَى مَنْ وَثِقْتَ بِعَهْدِهِ

و گور وفا کننده ترین کسی است که اعتماد کنی بعهد او

ما للنساء سوى القبور حصون

نیست مر زنانرا بجز گورها [illegible]

وله علیه السلام قافیة الهاء

یا اکرم الخلق علی الله

ای بزرگترین خلق بر خدا

والمصطفی بالشرف الباهی

و برگزیده و ببزرگی فخرکننده

محمد المختار مهما اتی

محمد برگزیده هرچه آمد

من محدث مستفظع ناهی

از نو آورده دشوار شمرده مرباز زننده

واندب

واندب له حیدر لا غیره

و بخوان برای او حیدر را نه غیر او را

فلیس بالغمر ولا اللاهی

پس نیست بکار ناآزموده و نه بازی کننده

تری عماد الکفر من سیفه

بینی ستون کفر را از شمشیر او

منکسا باطله واهی

نگونسار باطل او سست

هل العدی الا ذیاب عوت

نیست دشمنان بجز گرگان که بانگ کردند

مع کل نار نفسه ساهی

با هر مردانی او سهوکننده

سيهزم الجمع على عقبه

زود بهزيمت برند جمع را بر پاشنهٔ او

بحيدرٍ والضربه

بحيدر وياری مر خدا را باشد

روى ابو الفضل محمد بن عبد الملك الشيباني

روايت كرد ابو الفضل محمد پسر عبد الملك شيبانی

رحمه الله باسناده عن ابي عمرو بن العلا

رحمت خدا بر وی باد باسناد او از ابی پسر علا

انه قال الطلاق البين الثلث له

گفت طلاق جدا كننده مر او را

لازم ان كانت العرب قالت اجود

لازم است اگر باشد عرب گر گفته باشند خوبتر

من هذه

من هذه الابيات وهي لعلي رض

ازين بيتها واين مر علی را كه پسر

طالب اخبرني به عدة من مشيخة

ابی طالب خبر داد مرا بدو جماعتی از پيران

اهل المدينة عن آبائهم

اهل مدينه از پدران ايشان

كن للمكاره بالعزاء مقطعا

باش مر ناخوشيها بصبر بر برنده

فلعل يوما لا ترى ما تكره

پس اندك باشد روزی كه نه بيند آنچه كراهت دارد

فلربما استتر الفتى فتنافست

پس چندكه فرا وشد مردوان پس رغبت نمايد

فيه العيون وانه لمموه
خود را در چشمها وبدرستی که او آراینده باشد

ولربما اختزن الكريم لسانه
وجدا که در خزینه نهد مرد نیکوکار

حذرا الجواب وانه لمفوه
از ترس جواب گفتن وبدرستی که او سخت فصیح باشد

ولربما ابتسم الوقور من الاذى
وجدا که بخندد مردی با وقار از رنج

وفؤاده من حره يتاوه
ودل او از تپش آوه کند

روى ابو الفضل باسناده عن ابى
روایت کرد باسناد خود از

عزيزة

عزيزة محمد بن موسى القاضي قال

انشدني جماعة من اهل العلم
خود برای من جماعتی از اهل علم

هذه الابيات وهي لعلي بن ابي
این بیتها را واین

طالب وكان ابو عزيزة يعجبها
وبود

ويكثر انشادها قال عليه السلام

اصمت عن الكلم المحفظات
کر شوم از کلمها خشم آورنده

وَاَحلمُ والحلمُ بي اشبهُ

وحلم كنم وحلم بمن مانندهٔ ترست

واِنّي لاترك جلّ المقالِ

وبدرستي كه من مرا اينه بگذارم همه گفتار را

لِانْ لا اُجابَ بما اكرهُ

تا كه جواب نگويند مرا بدانچه كراهت دارم

اِذا ما اجترت سفاه السفيهِ

چون بكشم بي خرد بي خردي را

اِلَيَّ فانّي انا الاسفهُ

باخود بدرستي كه من هم بي خردتر

ولاتغترِر برواءِ الرجالِ

وفريفته مشو بمنظر مردان

وان زخرفوا

وَاِن زخرفوا لكَ او موّهوا

واگرچه بيارايند مرترا باآب دار گردانند

فكم مِن فتيً يعجب الناظرين

پس بسا از مردجوان كه بشگفت آرد نگرندگان را

له السنٌ وله اوجهٌ

مراورا زبانها باشد ومراورا روبها

ينام اذا حضر المكرماتُ

بخسبد چون حاضر شود بزرگيها

وعند الدناءة يستنبهُ

ونزديك زبوني بيدار شود

وله عليه السلام على قافية الباء

رُوِيَ اَنَّ بَعْضَ اَهْلِ الْكُوفَةِ
روایت کردند بعضی اهل کوفه
اِشْتَرٰى دَارًا وَاَوْلَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ رَقًّا
بخرید سرای و بداد امیر المؤمنین پوستی
يَكْتُبُ لَهُ بِذٰلِكَ كِتَابًا فَكَتَبَ
تا بنویسد برای بدان نامه پس نوشت
بَعْدَ التَّسْمِيَةِ هٰذَا مَا اشْتَرٰى مَيِّتٌ
بعد از بسم الله اینست آنچه بخرید مرده
مِنْ مَيِّتٍ دَارًا فِي بَلْدَةِ الْمُذْنِبِينَ
از مرده سرایی در شهر گنه کاران
وَسِكَّةِ الْغَافِلِينَ الْحَدُّ الْاَوَّلُ
و کوچه غافلان حد اول

منها

مِنْهَا يَنْتَهِي اِلَى الْمَوْتِ وَالثَّانِي اِلَى
ازان دار نهایت چهد با مرگ و دوم با
الْقَبْرِ وَالثَّالِثُ اِلَى الْحِسَابِ
گور و سیم با حساب
وَالرَّابِعُ اِمَّا اِلَى الْجَنَّةِ وَاِمَّا اِلَى النَّارِ
و چهارم یا بهشت یا آتش
ثم كتب
پس نوشت
النَّفْسُ تَبْكِي عَلَى الدُّنْيَا وَقَدْ عَلِمَتْ
تن می گرید بر دنیا و بدرستی که بدانست
اَنَّ السَّلَامَةَ فِيهَا تَرْكُ مَا فِيهَا
بدرستی که سلامت در و بگذاشتن آنچه در وی است
لَا دَارَ لِلْمَرْءِ بَعْدَ الْمَوْتِ يَسْكُنُهَا

الا التي كان قبل الموت بانيها
بجز آنك بود كه پيش از مرگ بنا كند كه آنرا
وان بناها بخير طاب مسكنها
پس اگر بنا آنرا بخير خوش باشد ساكن شدن آن
وان بناها بشر خاب بانيها
واگر بنا كرده باشد بدى نوميد شود بنيه شونده آن
اين الملوك التي كانت مسلطة
كجا اند پادشاهان آنكه بودند بر گماشته
حتى سقاها بكاس الموت ساقيها
تا كه آب داد ايشانرا بكاسهاى مرگ آب دهنده
لكل نفس وان كانت على وجل
مر هر نفسى را واگرچه باشد بر ترس

من المنية

من المنية آمال تقويها
از مرگ اميدهاست كه تقويت ميكند آنرا
فالمرء يبسطها والدهر يقبضها
پس مرد مى گستراند يعنى اميد و روزگار واميگيرد آنرا
والنفس تنشرها والموت يطويها
و تن بازميكند آنرا مرگ درمى نوردد
اموالنا لذوي الميراث نجمعها
مالهاى ما را براى خداوندان ميراث جمع ميكنيم آنرا
ودورنا لخراب الدهر نبنيها
و سراهاى ما براى خرابى روزگار بنا ميكنيم آنرا
كم من مداين في الآفاق قد بنيت
چندان از شهرها در كنارهاى آن بدرستى كه بنا كردند

امست خرابا و دان الموت اهلها

کشت خراب و قهر کرد مرگ اهل آنرا

قوله علیه السلام

عجبا للزمان في حالتيه

عجب مر زمانه در دو حالت او

وبلاء دفعت منه اليه

وبلایی که دفع کردند ازو با او

رب يوم بكيت منه فلما

بسا روزی بگریستم ازو پس چون

صرت في غيره بكيت عليه

گشتم در غیر او بگریستم برو

و ٢٣ ر ١ ١٠١٠

وله علیه السلام رواه الشیخ

ابو جعفر الطوسی رحمه الله

الغنى في النفوس والفقر فيها

توانگری در نفسهاست و درویشی در ویست

ان تجزت فقل ما يجزيها

اگر قناعت کند پس اندک باشد آنچه باشد آنرا

علل النفس بالقنوع والا

خوش دار نفس را بقناعت و اگر نه

طلبت عنك فوق يكفيها

طلب کند از تو بالای آنچه بس باشد اورا

ليس فيما مضى ولا في الذي

نيست در آنچه بگذشت و نه در آنچه

لم يأت من لذة لمستحليها

نيامده از لذت براى شيرين شمرنده آن

انما انت طول عمرك ما

بدرستى كه تو در درازى عمر تو مدت آنكه

عمرت بالساعة التي انت فيها

زندگانى دادند ترا بساعتى است كه تو در وى

وله عليه السلام

النفس تجزع ان تكون فقيرة

نفس جزع ميكند از آنكه باشد درويش

والفقر

والفقر خير من غنى يطغيها

و درويشى بهتر باشد از توانگرى كه گمراه كند او را

وغنى النفوس هو الكفاف فان ابت

و توانگرى نفسها اوست كفاف واگر ابا كند

فجميع ما في الارض لا يكفيها

پس همه آنچه در زمين باشد بسنده نباشد او را

ومما نسب اليه وقيل انه

لابى المجد النعمى

اذا اظماتك اكف الرجال

چون تشنه گردانند ترا پنجهاى مردان

كَفَتْكَ القَنَاعَةُ شِبْعاً وَرِيّاً
بسنده باشد ترا قناعت بسیری و بنظر
فَكُنْ رَجُلاً رِجْلُهُ فِي الثَّرَى
پس باش مردی که پای او در خاک باشد
وَهَامَةُ هِمَّتِهِ فِي الثُّرَيَّا
و سر جایگاه همت او در پروین باشد
أَبِيّاً لِنَائِلِ ذِي ثَرْوَةٍ
اباکننده مر عطا خداوند توانگری
تَرَاهُ لِمَا فِي يَدَيْهِ أَبِيّاً
که بینی مر او را در آنچه در دو دست او اباکننده
فَإِنَّ إِرَاقَةَ مَاءِ الحَيٰوةِ
بدرستی که ریختن آب زندگانی

دون

دُونَ إِرَاقَةِ مَاءِ المُحَيَّاه
فروترست از ریختن آب روی

وله عليه السلام

إِذَا مَا شِئْتَ أَنْ تَحْيَا حَيٰوةً حُلْوَةَ المَحْيَا
چون خواهی تو که بزیی زندگانی شیرین زندگانی
فَلَا تَحْسُدْ وَلَا تَغُلَّ وَلَا تَحْرِصْ عَلَى الدُّنْيَا
پس حسد مبر و بخل مکن و حریص مشو بر دنیا

وله عليه السلام في الوصية
المشار اليهما لابنه عليهما السلم

ومجتزئٍ من نفسه خوف ذلّةٍ

وبسا پاسبانی کننده از نفس خود از ترس پای لغزیدن

تکون علیه حجّةً هی ما هیا

باشد بر او حجتی آن ذلت چیست آن

فقلّص بردیه وافضی بقلبه

پس واپس انداخت دو جامه خود را یعنی پیرهن و دامن و رسانید دل خود

الی البرّ والتقوی فنال الامانیا

با نکوئی کردن و پرهیزکاری پس یافت آرزوها را

وجانب اسبابا السفاهة والخنا

و مجانبت کرد سببهای بی خردی را و فحش

عفافا وتنزّها فاصبح عالیا

با پاکدامنی و پاکیزگی پس گشت عالی

وصان

وصان عن الفحشاء نفسا کریمةً

نگه داشت از زشتیها نفس کریم را

ابی همّه الّا العلی والمعالیا

منع کند قصد او را بجز بلندی و فضیلتهای بزرگ

تراه اذا ما طاش ذو الجهل والصّبی

بینی او را چون سبکباری کند خداوند جهل و کودکی

حلیما وقورا صاین النفس هادیا

له حلم کهلٍ فی صرامة حازمٍ

مر او را بردباری مردی سی ساله در رای مرد هشیار

وفی العین ان ابصرت ساهیا

و در چشم اگر بینی تو غافل

يَرُوقُ صَفَاءُ الْمَاءِ مِنْهُ بِوَجْهِهِ

درخشد صافی بودن آب روی ازو در روی صافی

فَأَصْبَحَ مِنْهُ الْمَاءُ فِي الْوَجْهِ صَافِيَا

گشته باشد ازو آب در روی صافی

وله علیه السلام

إِنَّ الْمَكَارِمَ أَبْوَابٌ مُصَنَّفَةٌ

بدرستی بزرگیها درهاست گونهاگون

فَالْعَقْلُ أَوَّلُهَا وَالْعِلْمُ ثَانِيهَا

پس عقل اول آنست وعلم دوم آن

فَالْعِلْمُ ثَالِثُهَا وَالْحِلْمُ رَابِعُهَا

پس علم سیم آن وحلم چهارم آن

والجود

وَالْجُودُ خَامِسُهَا وَالْفَضْلُ سَادِسُهَا

وسخاوت پنجم آن وفضل ششم آن

وَالصَّبْرُ سَابِعُهَا وَالشُّكْرُ ثَامِنُهَا

وصبر هفتم آن وشکر هشتم آن

وَاللِّينُ تَاسِعُهَا وَالرِّفْقُ عَاشِرُهَا

ونرمی نهم آن ومواساه دهم آن

وَالنَّفْسُ تَعْلَمُ أَنِّي لَا أُصَادِقُهَا

ونفس میداند که بدرستی که من راست نگویم اورا

وَلَسْتُ أَرْشُدُ إِلَّا حِينَ أَعْصِيهَا

ونیستم که راه راست یابم بجز آن هنگام که عصیان کنم اورا

وله علیه السلام

لما افتخر المهاجرون والانصار

بآثارهم في الاسلام بحضرة

بحضرت

رسول الله صلى الله عليه وسلم

رسول خدا

اورد بعض هذه الابيات

بعضی از این بیتها

الامام ابو الفتح في التفسير المنسوب اليه

انا للحرب اليها وبنفسي اتقيها

من براه حرب نزدیک شوم وبنفس خود پرهیزم از او

نعمة

نعمة من خالق العرش بما قد خصنيها

نعمتی است از آفریدگار عرش بدانچه خاص گردانید مرا

وله عليه السلام

لن ترى في حومة الهيجاء لي فيها شبيها

نه بینی در حربگاه کارزار مرا در آن مانندی

ولي السبقة في الاسلام طفلا ووجيها

ومرا است پیش رفتن در مسلمانی بکودکی در وشناس شده

ولي القربة ان قام شريف ينتميها

ومرا است نزدیکی جستن اگر برخیزد بزرگ نسبت جوید

ذقني بالعلم زقا فيه صرت فقيها

چشیده داد مرا بعلم چشیده دادنی در و گشتم دانا

ولي الفخر على الناس بفاطم وبنيها
ومراست بزرگی بر مردمان بفاطمه و پسران او
ثم فخري برسول الله اذ زوجنيها
پس بزرگی من برسول خدا چون تزویج کرد مرا بدو
لي وقعات ببدر يوم حار الناس فيها
مراست واقعها بروز بدر روزی که سرگشته شدند مردمان در وی
وباحد وحنين ثم صولات تليها
و باحد و حنین پس حملها بود که در پی آمد در پی آن
الحامل للراية حقا اخو يها
دارنده مر علم را بحق کرد در پی ایم او را
اضرم حرب احمد قد ميتها
برافروزنده آتش محمد فرا پیش داده مرا

واذ ناداني رسول الله نحوي قلت ايها
و چون آواز داد رسول خدا بجانب من گویم بار خدایا
هبة الله فمن مثلي في الناس شبيها
بخشش از خدا پس کیست مانند من در میان مردمان مانند
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
گفت رسول خدا
انت كما وصفت وفوق ما يصف
توئی چنانکه وصف کردی و بالاتر از آنچه صفت کنند
اولياءك المؤمنون واعداءك المنافقون
دوستان تو مؤمنانند و دشمنان تو منافقانند

ولہ علیه السلام

أنا مذ كنت صبيا ثابت العقل جريا

من از آن وقت باز که بودم کودک استوار عقل دلیر

أبطل الأبطال قهرا ثم لا أفزع شيا

باطل میکردم شجاعان را بقهر پس نترسیدم چیزی را

يا سباع البر نعي وكلي اللحم نيا

ای دد و دام بیابان در نوا شوید و بخورید گوشت خام

وله عليه السلام

يا أيها المنعي علينا أني أراك جاهلا عنيا

ای گوینده عیب بدرستی که من می‌بینم ترا نادان

قد كنت عن لقائنا غنيا هلم فاذن ههنا إليا

بدرستی که بودی تو از دیدن ما بی نیاز بشتاب پس نزدیک شو اینجا بمن

اصح

وله عليه السلام في رثاء رسول الله صلى الله عليه وآله محمد

ألا طرق الناعي بليل فراعني

بدان شب آمد خبر مرگ دهنده شب پس بترسانید مرا

وأرقني لما استهل مناديا

و بیدار گردانید مرا آن هنگام که آواز برداشت ندا کننده

فقلت له لما رأيت الذي أتى

پس گفتم مر او را چون دیدم آنرا که آمد

أغير رسول الله إن كنت ناعيا

ای غیر رسول خدا اگر هستی تو خبر مرگ دهنده

فحقق ما اشفقت منه ولم تبل

پس تحقیق کرداید ازانچه ترسیدم ازو وباک نداشت

وكان خليلي عزتي وجماليا

وبوده دوست من وعزت من وخوبی من

فوالله ما انساك احمد ما مشت

پس بخدا فراموش نکنم ای محمد مدت آنکه رود درد

بي العيس في ارض وجاوزت واديا

مرا شتر سفید در زمین وبگذرم ازرود خانه

وكنت متى اهبط من الارض تلعة

وبودم هرگاه که فرود آیم از زمین پشته را

ارى اثر قبلي جديدا وعافيا

می بینم اثری پیش خود نو وکهنه

جواد

جواد اشظى الخيل عنه كانما

جوانمردی که باز ایستند سواران ازو گویی

يرين به ليثا عليهن ضاريا

که میبینند بدو شیری که برایشان حمله آورست

من الاسد قد احمى العرين مهابة

از شیران بدرستی که حمایت کرد جای خود را از ترس

تفادى سباع الارض منه تفاديا

که میگریختند دد و دام زمین ازو گریختنی

شديد مجرى الصدر نهد مصدر

سخت دلیر سینه بلند سخت سینه

هو الليث معديا عليه وعاديا

اوست شیری دشمنی کرده برو ودشمنی کننده

يبيت رسول الله صف مقدم

باید که بگیرند برای رسول خدا صف پیشین

اذا كان ضرب الهام نقفا ثقافيا

چون باشد زدن چکاد شکستن سرداشتن

وله عليه السلام

ولو كنا اذا متنا تركنا

واگر بودیم چون بمردیم بگذاشتندی ما را

لكان الموت راحة كل حي

هرآینه بودی مرگ راحت هر زنده

ولكنا اذا متنا بعثنا

ولیکن ما چون بمیریم برانگیزند ما را

ونسال

ونسأل بعده عن كل شي

و سوال کنند بعد از مرگ از هر چیزی

وقال في ختم الكتاب

هذا ما ادى اليه كدي

اینست آنچه نجات رسید با او بودن من

وادى اليه جهدي من الفاظ

وادی کرد با او کوشش من از فراچیدن

هذه الدرر الفريدة جمعتها

این درهای گزیده و جمع کردن آن

من مظان متباعدة وسودتها

از مکان جایهای دور و آراستن

مِنْ أَمَاكِنَ مُتَعَادِيَةٍ وَجَمَعْتُهَا

از جایگاه مختلف وجمع کردم اورا

لَكَ وَسُقْتُهَا إِلَيْكَ فَعَلَيْكَ

باتو وبراندم بسوی تو پس بر تست که

بِالْحَسْرِ عَنْ ذِرَاعِ الْجِدِّ وَالتَّشْمِيرِ عَنْ

برهنه از کوشش ودامن برزدن از

سَاقِ الْجُهْدِ لِحِفْظِهِ وَضَبْطِهِ

ساق جهد برای نگاه داشتن وضبط کردن آن

وَرِعَايَةِ أَلْفَاظِهِ وَمَعَانِيهِ

ونگاه داشتن لفظهای او ومعنیهای او

وَالتَّغَلْغُلِ فِي دَقَائِقِهِ وَمَبَانِيهِ

ودر رفتن در دقیقها والفاظ او

وَلَا تَذْهَلَنْ عَنْ قَوْلِي مِنْهُ

وغافل مباش از گفتار من از وی

خَيْرَ الدَّوَاوِينِ تَحْوِيهِ وَتَحْفَظُهُ

بهترین دیوانها که نگاه داری آنرا

دِيوَانِ شِعْرِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِي

دیوان شعر امیر المؤمنین علی ع

فِيهِ الْمَعَانِي وَفِيهِ الْفَضْلُ مُجْتَمِعًا

در وست معنیها ودر وست بزرگواریها وفضیلت جمع

كَفَضْلِ صَاحِبِهِ فِي الْعَالَمِينَ عَلِي

چون فضل علی ع برجمیع عالمیان

تمت الشريفة المباركة بحمد الله

تعالى ومنه العظيم

١٣٢

هذا دیوان اشرف المخلوقین علی بن ابیطالب